

کتابخانه دیجیتال و تصنیف متن و نسخه و اوضاع این متعلقه

ردیف	عنوان	تعداد	ردیف	عنوان	تعداد
۱	بختا	۳	۱۳	گردید در طاق	۲
۲	باید	۱	۱۴	نخدا	۴
۳	سوی آفتاب	۵	۱۵	فان	۲
۴	جس	۴	۱۶	نیست	۵
۵	بدا	۶	۱۷	ادون	۱
۶	نخدا	۶	۱۸	سا	۳
۷	کی از علم	۶	۱۹	خود بود	۵
۸	بسیار	۱	۲۰	کتابخانه	۹
۹	نقدی	۳	۲۱	کتابخانه	۱
۱۰	نقدی	۲	۲۲	برای	۲۰
۱۱	نقدی	۲	۲۳	بندقی	۴
۱۲	نقدی	۲	۲۴	دانش	۱۰
۱۳	نقدی	۶	۲۵	سوز	۵
۱۴	نقدی	۱۱	۲۶	اندر	۹
۱۵	نقدی	۴	۲۷	نقدی	۱۵
۱۶	نقدی	۸	۲۸	نقدی	۳
۱۷	نقدی	۹	۲۹	نقدی	۹
۱۸	نقدی	۸	۳۰	نقدی	۲
۱۹	نقدی	۲	۳۱	نقدی	۱
۲۰	نقدی	۲	۳۲	نقدی	۱۱
۲۱	نقدی	۲	۳۳	نقدی	۲
۲۲	نقدی	۲	۳۴	نقدی	۱
۲۳	نقدی	۲	۳۵	نقدی	۱۱
۲۴	نقدی	۲	۳۶	نقدی	۲
۲۵	نقدی	۲	۳۷	نقدی	۲
۲۶	نقدی	۲	۳۸	نقدی	۲
۲۷	نقدی	۲	۳۹	نقدی	۲
۲۸	نقدی	۲	۴۰	نقدی	۲
۲۹	نقدی	۲	۴۱	نقدی	۲
۳۰	نقدی	۲	۴۲	نقدی	۲
۳۱	نقدی	۲	۴۳	نقدی	۲
۳۲	نقدی	۲	۴۴	نقدی	۲
۳۳	نقدی	۲	۴۵	نقدی	۲
۳۴	نقدی	۲	۴۶	نقدی	۲
۳۵	نقدی	۲	۴۷	نقدی	۲
۳۶	نقدی	۲	۴۸	نقدی	۲
۳۷	نقدی	۲	۴۹	نقدی	۲
۳۸	نقدی	۲	۵۰	نقدی	۲
۳۹	نقدی	۲	۵۱	نقدی	۲
۴۰	نقدی	۲	۵۲	نقدی	۲
۴۱	نقدی	۲	۵۳	نقدی	۲
۴۲	نقدی	۲	۵۴	نقدی	۲
۴۳	نقدی	۲	۵۵	نقدی	۲
۴۴	نقدی	۲	۵۶	نقدی	۲
۴۵	نقدی	۲	۵۷	نقدی	۲
۴۶	نقدی	۲	۵۸	نقدی	۲
۴۷	نقدی	۲	۵۹	نقدی	۲
۴۸	نقدی	۲	۶۰	نقدی	۲
۴۹	نقدی	۲	۶۱	نقدی	۲
۵۰	نقدی	۲	۶۲	نقدی	۲

وَمَنْ يُؤْتِ عَلَى اللَّهِ كَيْفًا
 السَّمْعُ وَالْبَصَرُ وَالْأَفْئِدَةُ
 السَّمْعُ مِنْ رَبِّهِ وَالْأَفْئِدَةُ مِنَ اللَّهِ

تفسیر اول امر و نواهی
 تفسیر فردی و گروهی

نواهی که از آنست که فرموده شده است
 بفتنای آنکه ای مسووم است
 برادانتانست برادرت با او
 بجاء حکمان حکم بسود

نویسند در باره کار و نواهی
 بقول و لغت خود در این کتاب

یکه در کتبش ترا خواندست و آن
 عزیز خواندش باشد تا بفریب
 تا بپسندن آنست که سب اول

بالمغزیه بگوید بر باشد سفر
 حق همین بر آنکه نوری
 بفرمان با مصلحت و با کمال
 باده بفرمانی تا میدوی

قابلمه بی جان بود در آشپزخانه
 دیده دول کرده ام بمسئله تو
 باز آید یا تو جان من بن
 دل قوی دار و بخت کار کن
 شاه مقصود در آن خوش عقل
 خود پرانی کار با مردان کنند
 بسته بخت بکاری باک نیست
 به سستی دید کار با از دست تو
 بچو در یاد رعایا است فرد

ای زبا با جان با با میسروی
 تا نپسنداری که نپسایدی
 زانکه با بساغم از نجا میروی
 تا غفلت از وقت گمانی میروی
 ای فردور خیر بادا میروی
 با یک اندک عقل جیسا میروی
 کامیاب آئی دلار میرونی
 زانکه در ناد تو آنا میسروی
 بین آئی قطره آسای میسروی

نگویید دل که فرزند پذیرا نش
 در بر بگید و نش در زنده بستر ایش

مقبره دل سندان مغز فرد نامی را
 کباب بخت نگر در مگر گردیدن

سفره داشت بسیار کباب
 سلامت روی و باز آئی

تبری زلفت من زان بچین می گنگنا جمن
 آملات نه مکن سب انسون کا حنا

بخدمت بز خود دار ستاد آثار محمد عبد الباسط صاحب شمل بی لے

جناب پاچھا بھای صاحب الشجره و نزل الشجره و قدره

دل در منزل

بنگلہ رسول و مٹھی نشین
 سورہ ۲۲ در بارہ ۱۱۱

وَمِنْ لِحْمَةِ الْجَنَّةِ فَقَدْ أَوْفَى خَيْرَ الْبَدَا

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْمِنَّةُ لَهُ وَرَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالنَّجْمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَهْكَدِلْ

توصيف عقل آتوشه دل
تتضمن معاني حق تعالى هل شان
مع حجاب غریب و اشارت به حجب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب فرماين شتاب محمد و ابا سار و اهل بيته صفه و احوال

که از مطهر حق بر سر کس و کس و مطهر و کس





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گر دید طور سینا دل من	ای جلوه گاهت شدت ادل من
خادم دل من آقا دل من	خدمت نموده مخدوم گشته
طوبی دل من طوبی دل من	در زیر ظلش آسوده خلقه
الا دل من الا دل من	هر دل که باشد نالد ز دلبر
اعلا دل من والا دل من	در خدمت حق اونی دل من



نزلت از آسمان در هر جای و در عالم
 کعبه چه گوئی قبله چه جونی
 حق دانند انیک حق بنیاد انیک
 ارفشده شود و ارفشده حق
 حق را نه بنید غیر سے نداند
 فرمان حق را با الطبع بر اضی
 بار و سیاسی از غیر حاشا
 از یاد حق معهود و لبریز
 تصویر حق را از چشم حق میں
 تاب محبتاً ضرب بسیار در

در یاد دل من بینا دل من
 مگر دل من بطبع دل من
 و اناد دل من بینا دل من
 پیدا دل من شیدا دل من
 خود سر دل من خود را دل من
 تابع دل من شینوا دل من
 اتقی دل من ادکی دل من
 ساعز دل من مینا دل من
 و بیاد دل من زیبا دل من
 یکتا اول من بینا دل من

تو قبح حق را زیبا سر آغاز
 بر سینه ده فرمان حق را
 حق در زبان است از وی نشان
 بخرامد از جا جانیکه جانست
 من خود پرستم زان حق پرستم
 حق را بخوابد دیگر نخواهد
 حق من حق گو حق دان حق جو
 غائب مستحی پدید است امش
 ترکان شو وقت یک لحنت کردند
 جا هم میزود و انعام میورد

نشو بر حق را طغرا دل من
 سر لوله را شد طغرا دل من
 ظاهر دل من پیدا دل من
 شد لامکانی زینجا دل من
 گفته دل من تا دی دل من
 برگز دل من اصدا دل من
 اسحق دل من حجاب دل من
 در حبس تو شد عنقا دل من
 غارت دل من یغادر دل من
 تشریف قربت تمغادر دل من

ایمان نیار و جز صورت تو	منکر دل من ترس دل من
از دل بد لها جا نیست پیدا	یکجا دل من صد جا دل من
پند عظیمی با وصف قیامت	ایوا دل من دروا دل من
اقوال دارد احوال با به	دروا دل من ایوا دل من
دانهم بهاری رنگین خدای	خضر دل من حمرا دل من
پایند هستی یک دست کرد دست	مارا دل من ایوا دل من
بالا و پستی بازیر و پستی	پایس دل من بالاد دل من
بارا مانیت نکشید غیره	اماد دل من الا دل من
راز خدای بست ترا زیت	بشت دل من بنما دل من
دانهست الحق تقالیش	هران نماید القا دل من

<p>هر لحظه سازد و اینجا دل من اکنون دل من فرود دل من نامی دل من رسوا دل من شاه اول من شاه اول من</p>	<p>بجز رنی حق ناز چیست از تو خدا یا حسرت نخواهد از شهرت حق گوید رسوا ظل همه در تو دارد</p>	
	<p>ای طائر شوق از آیشان دور تا کنه سازی پروا دل من</p>	
<p>نعره دل من غوغای دل من ای واد دل من ای واد دل من گویا دل من در واد دل من</p>	<p>بهر شهاب ناقب نماید عاقل به مشرق این دل مغرب گویند بانم مهان نیاید</p>	

در بند تحقیق و در بند تحقیق	الحق دل من بخا دل من
ای غمگسائی غافل چرائی	اینک دل من اینجا دل من
مشیر جماعت هم ماه هفت	آنجا دل من اینجا دل من
مست الستم یاران نوید	ساقی دل من صیبا دل من
روز فرافشش بوم عسیرت	از ریخ ناله شبها دل من
با داشت صحرا کیرنگ گردید	صحرا دل من بید دل من
مهی با فناد اینجا زبید	بیجا دل من حیا دل من

آید یقیناً امروز و نشود

ز اینجا دل من اینجا دل من



اول مفتح کنوز کریم
در سیم است ز بحر قدیم
روح علو پایه بود از خرد
شان من این عقل و دلم شان او
جلوه تجرید نمانی حسد

بست خرد فائزین گنج حکیم
بست خرد آید روان حکیم
روح گرانمایه بود از خرد
جان من این عقل و دلم جان او
مطرب قیید سرانی حسد

عاقل جاندار گرامی شده	نامی بے عقل چه نامی شده
ساجب جان از خود انسان شده	اشرف مخلوق و علو شان شده
بست خود طایر حق ایشان	نغمه سحر آمیز چمن لاسکار
عقل بود شرط با یگان حق	عقل بود رکن بعرفان حق
باب کش راه نما آهن	بدرقه تا منزل ما آهن
راه بر راه شریعت خرد	مرد را لوگ طریقت خرد
راهنمای ره تحقیق عقل	کاشف هر عقده تدقیق عقل
صفحه فطرت که بخواند خرد	نسخه حکمت که بداند حسد
طالب سب حق راست خرد دیگر	می کند از مصقله روشن ضمیر
بار امانت ز فراست گشید	نور حقیقت ز بصیرت بدید
مخزن اسرار گماهی خرد	مطلع انوار الهی حسد
تاج خلافت به سر خود نهاد	داد درالت بیجاں خوشن بود
نفس ز بون راست خرد بهر نفس	مکتب نیک با صلاح لبس

عقل چه ترغیب او آورد
 آمورد ما مور حسد در آن
 هر چه ز منقول بدین آمده
 کافی و معقول بیان حسد
 عقل سلیمست نه غیر سلیم
 عقل دلیل ره ایقان ما
 جاده دینست متوجه عقل
 فرق میان حق و باطل خرد
 نخل یقین راست خرد اصل فرع
 تیرگی شک بزداید حسد و
 راه یقین صاف نماید خرد
 عقل ز تشکیک ایامی کند
 شک صفت ظلمت عقل آفتاب

پایه تمهید نوایمی بنهند
 شاکر و مشکو حسد در آن
 آن همه معقول و عین آمده
 شافی و واقعی همه شان خرد
 عقل خیریتست نه غیر خیریت
 عقل بدلیل کن ایقان ما
 شاکر شرح معطر به عقل
 بخردی ناقص و کامل خرد
 دین همینست خرد اصل و فرع
 نور یقین را بنماید حسد
 خار شک از راه رباید خرد
 عقل ز تشکیک ایامی کند
 آفتاب نور ظلمت شب را چو آفتاب

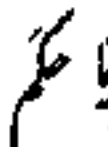
جلگلی او با هم خرد و سوخت
 عقل با خلاص کند اهند
 قریب حق از عقل براید بشر
 انفسه مخلوق شده آدمی
 باعث آزادی خاطر خرد
 عقل ربانی ز غلامی و بد
 بس با نقل ظلیلی خرد
 نظا هر و باطن خود آراسته
 عقل چه سر ابره جستجو
 عقل نصفت پی صانع پرورد
 عقل بود چشمه آب حیات
 عقل بود رونق بازار علم
 علم بود گوهر در گمان عقل

چشم خود اندر سوها دوخته
 عقل ربانی بدید از ریا
 خلیف است بر جمع و شود در رفع شر
 یافت چون عقل هدیه آدمی
 موجب بهر شادی خاطر خرد
 مخلصی از بند جماعی و بد
 رحمت حق فیض جلیلی خرد
 صورت و معنی همه پیراسته
 معرکه آرای صفت گفتگو
 عقل ز ایجاد به موجود برد
 عقل رساند ز صفت تا بندت
 عقل بود نیز خرد بر علم
 علم بود جوهری از گمان عقل

روشنی علم شود از خود	تیرگی جهل بود از خود
عقل ادیبی بود بستان ما	روشنی شیخ بستان ما
مردم عین بصیرت علم عقل	تا پیش و آب گهر علم عقل
عقل بود ناصح مشفق به ام	منفی صادق حسب الاکلام
و تمه عقل است حساب کتاب	باز از عقل است در احتساب
ناصر برابر بود در جهان	واقع باشد از بود در جهان
مخبر اخبار خود دست پس	حافظ اسرار خود دست پس
حفظا طلب همی تن میکند	خدمت هر غار و زمین میکند
موجد هر گونه صنایع حسد	مخترج جمله بدایع حسد
ناظم هر امر است عمل ما	قاسم هر طرح حکم عقل ما
رمز جهان عقل عیان میکند	معنی بسته تریاں میکند

دست هر که از خود بود در جهان
دست هر که از خود بود در جهان

<p> و مرده کیش معنی معضل خود عقل کند عقده تاویل و مسلک تاویل بویچینند باب حقیقت ز خود هست با عقل شده راه حقیقت طراز راه حقیقت که فرامد خود عقل تسلیم و رضا ساخته هست خود مخبر بر که و مه لطف معانی ز خود هست این معنی روشن چو گهر آفرید معدن بر نوع بلاغت خود </p>	<p> حل کن بر عقده لامل خود عقل ندانده تفویض را جاوده تفویض بخوبی حسود عقل به پیوند طریق مجاز عقل نه پیوند طریق مجاز نام مجازی که تمام خود طاعت حق را هم پرورد هفت با لطف غیبی بخود مرشده و ده لطف سخن از خود نکته رس جان بر تن لفظ خود در و مید منبع هر گونه فصاحت خود </p>
--	---

خانه رنگین عذار سخن
 رونق بازار سخن از خود
 از خود این جمله سخن پروری
 هست خود با دوه مرد آرمای
 دل به یقین است مکان حق تکین
 مرتبه عالی دل را بهین
 عقل کل از فیض علم بهویاب
 دل مثل عرش خدا است و شمشیر
 ذره دل  حکم
 مصرین از شاه دال با دست

مایه ترین نگار سخن
 زینت دستار سخن از خود
 عقل و هدا و سخن گسری
 پیرو جوان است صلا خوش صلا
 عقل بود نور مکان با یقین
 جلوه گشت پد جان آفرین
 شد و لم از نور خود آفتاب
 عقل بجای گستر و این فرشتش عشر
 نور خود دافع هر کوی ظلم
 ملک ز دست خود نشا و دست

سمع و بصر شامه و ذائقه	لامس این پنج حس لائقه
بد که مستحسب متصوره	و ایچمه و قوت متفکره
کارکنان عجب بفرمان عقل	سز و علقن تا بی سلطان عقل
هر که بدل عقل فزون آورد	را ز درون جمله بر دل آورد
دل که مداومت اسیر خرد	خادم ولداده پیر خرد
جو هر دانش تیرا شد چنین	گوهر معنی همه باشد چنین
فته دل هر جا می خرد	تا بش خورشید نیای خرد

خانه دل از خرد آباد باد

دل ز خرد عقل ز دل شاد باد

امین



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَصِفًا وَصَافٍ اِلَيْهِ تَقْدِیْمِ

دل از روی خود گنجد باز	ای نامه نام تو را آغاز
در راز وحدت این دو همراز	ای گروه و لم بعضی مساز
پیمو در عقل گشته ممتاز	ای آدم خاک راه اعجاز
تا بد هرگز نه بار کثرت	نام تو آله و شان وحدت

<p> کروی دل را چون اسرار ای محرم راز تو دل من آینه معرفت دل من ای مرکز عالم دوانه آینه بال خود دل است شهباز ای با وی ذات تو صفات ای در ذات صفات یکتا زنده بینا توئی تو انا با این شش هم مرید هستی در ذات صفات تو هویدا با این شش هم مرید هستی در هر وصف تو ذات پیدا شایان تست کن ترافی </p>	<p> نیست مهر بود طلوع انوار عشق تو خمیر در گل من منزل که تست منزل من وی نقطه بنیش بصائر بر عرش صفات کرده پروانه مجموع صفات تست ذات یکتائی تو بذات یکتا شنو آگویا توئی ودانا در شش جت این جزید هستی در هر وصف تو ذات پیدا شایان تست کن ترافی </p>
---	--

آن بادی خلق عقل اول
بروی صلوات باد مثل

آن پرده کشای از تدقیق	آن پیشرو طریق تحقیق
آن مُصلح کامل زمانه	آن محاسب صادق بگانه
زیرا بسپاس وحدت حق	آن پایشناس وحدت حق
بر همزن هر خیال کثرت	آن ماحی هر مثال کثرت
آن قطع کن نهال تلیث	آن مانع قیل و قال تلیث
ایشانش جمله قوت توحید	آن مثبت هر ثبوت توحید
تغییب تمامی حسب عادت	آن باب کشای حق و نفرت
آن درس ده کتاب فطرت	آن پیش نه کتاب فطرت
هر گونه دلیل را دلیل	آن مایه عقل بے مثیلی

او با هم زوای و عقل پرور	ور راه حقیقت او چه بر مبر
آزاد کن عقول از عقل	آباد کن عقول از عقل
تسخیر کن قلوب از عقل	تاشیر کن قلوب از عقل
تشریح کن وسائل از عقل	توضیح ده مسائل از عقل
تشریحش من عن چاه عجاز	توضیحش با خود چه و مساز
بر بان طلبید و داد بر بان	از راه خود نموده تیان
نمونه اش با ثبوت معقول	مقولش و ادخواه منقول
آن تا که بانی ثبوت عقلی	تقلید محض از او بشود دید
آن گنج معارف و متفاتیق	بنمود عطا کلبه رائق

یعنی بکش در از زمینان

حیوان از عقل گشت انسان

از عقل بدو حق خلافت	از عقل بیافت او شرافت
مسجود ملائک از خردش	از عقل تمیز نیک بدش
از عقل نمود زیر فرمان	یعنی که قوای جمیع اکوان
از شمع گرفت این سبق را	از عقل بیافت دین حق را
تأیید چو شمس لامع انساں	شد منظر اسم جامع انساں
عطست ایمان کشف و عرفان	از عقل بیافت قرب یزدان
منصاح بواجع کما بهی	منصاح معارف الهی
شد شامل حال قرب به عملن	در کار چو عقل کرد انسان
شد فائد جان چو شمشیر لوان	بیکار چو عقل کرد از دنیا
این اصل و فرع آما از عقل	تکلیف شرع آما از عقل
حکمت خیر کشیر آید	حکمت علم غمبیر آید

عقل آمده عارف طریقت	عقل آمده کاشف حقیقت
عقل آمده باعث شریعت	عقل آمده موجب طریقت
فتوای نرد و بشرع حجت	برپا اصل و بضرع حجت
دارد و بعقل که شریعت	دارد و بعقل که طریقت
و اندر بعقل که حقیقت	باشد بی عقل را نه تربیت
ای و اهب عقل و فهم و ادراک	
از عقل انسان گذشت از افلاک	
دل را عقل سلیم بخشش	این از لطف عظیم بخشش
یا نشد دل من ز عقل روشن	پوشد دل من ز عقل جوشن
دل با عقل و خرد بدل باد	عقل از دل و دل ز عقل آباد
افسردت یگر از دیگری بخشش	قوت یگر از دیگری بخشش

	گوئیم صفات هفتگانه هر وصف بذات خود یگانه	
هفت اعلیٰ مگر در این گم زین هفت صفات حق بیشتر در هر هفت صفاتش بیان ذاتش هر یک وصف است بعدی ممتاز و بذات خود شهری واحد بالذات و لا شریک است مجموع آن بذات دارد نسبتاً اما نمودن توان باقیست صفات رب قادر	این سبع صفات هفت کلیم در شش هفت پنج نوبت اعلان خداست از صفاتش دارد و نه شبیه نه شعلی هر یک صفت است با نظیری هر یک صفتش جو یا شریک است یک اوست که این صفات دارد یک ظل صفات وارود فانیست صفات عبداً آخر	

<p>اولی اعلیٰ صفات انسان شکر تیکر اید بگری سنے ایں پارہ حذف باشد اں در نسبت ندی ہنسیت فائق</p>	<p>اعلیٰ اعلیٰ صفات رحمت نسبت تیکر اید بگری سنے یک را بدگر مکن تصور نسبت زینکو تہ ہم نہ لائق</p>
<p>گوئی صفات حق بدقیق بر مشرب اہل کشف و تحقیق</p>	
<p>ایں محسوم را تہ کبریا اند بشکر از دیدہ بصیرت بشکر معنی گذر ز صورت معنی منزل کہ یقین است اصحاب شکو کہ چہ چہیں اند</p>	<p>ایں وارث جملہ انبیا اند ظاہر یعنی مکن تو بیرت ساقی گیر و بہل کدورت صورت لموسطہیں است صورت بنیاں مستطہیں اند</p>

کشف حقائق و یقین آید	سعی یا بان محققین آید
دل را بنیاد و لائق خود	یارب آن فاعل حقائق خود

اول در صفات حق حیات است	ایمان در صفات حق حیات است
-------------------------	---------------------------

گنجایش شک در آن مجال است	ایمان تصدیق دل کمال است
و بهم و تشکیک نیست عرفان	تصدیق و اعتقاد ایمان
و اند که چنین حیات ثانی	حق راست حیات جاویدانی
انجام آید چه بے بدل است	آغاز ازل چه لم یزل است
بیرون زمانه حکم راند	حق با ازل و ابد بماند
انجام آید کجا است ممتاز	گوئی از لیش که نیست آغاز
بے قید آن خالق بگیا نه	مخلوق مقید زمانه

حق راست بقافضایه مخلوق	حق راست غنا غنا به مخلوق
حق راست حیات بی محاتی	حق راست دوام و هم پائی
جز حق که چنین ثبات دارد	که دیگری این حیات دارد
هستی خدا قدیم و مطلق	موجود همیشه ذات برحق
هرگز نه عدم وجود حق را	حاشا نه الهم وجود حق را
ذاتش نه گه زوال دارد	دیگر که این کمال دارد
مخلوق ازل ابد ندارد	یک ذات خدا که صد ندارد
یک است که واجب الوجود است	یک است که واجب الوجود است
یک است که لازم الشهود است	شایان خدائی این وجود است

در یافتن نقای رحمن

بیشک ما را بحیات انسان

<p>از روی مجازیس بقا را نیز بدیجات غیر نیست یاران ما را بحیات خوانند</p>	<p>گفتند آب حیات ما را خود آب حیات غیر نیست یعنی آب مجاز تیرا ندند</p>
<p>گفتند که خضر جاودانی است در دشتش چشمه نهانی است</p>	
<p>در زندگی دوام باشد کونالک ملک و هم زمان عمر طبعی ولادت ظاهر ورنه و همی ترا ببردست این تحت بینی نفوتش ریزد هر نخل زندگی برگ</p>	<p>آن کیست که او مدام باشد این شان عظیم آن یگانه هر فرد بشر ببرد آخر پیداشد خضر اگر ببردست قرآن بدید خبر پوشش هر نفس چشاند آند مرگ</p>

لازم هر نفس را محاسن است
 فرمود بنی اشارتی چند
 فرمود از خضر زنده بودی
 بر مرگ خضر دلالت است
 این را ز شنو که فاش گویم
 خود سالک راه خضر باشد
 بگوید راه بقا بسیار
 عقل انسان چه رهنماست
 تا پسند این نغمه غریبی
 بگذارد قصص به گفته خوانان
 تحقیق ز راه عقل باید
 بالفرض خضر منور باشد

ز اینجا که حیات بی ثبات است
 در باب خضر عبارتی چند
 حقا که زیارت نموده
 اسحق روشن هدایت است
 مضمونی بے تلاش گویم
 خود مالک راه خضر باشد
 از فیض سند القا باید
 این خضر رهبر قفا هست
 تا که این قصه عجیبی
 رو آورد لا به مردمان
 متعول همیشه نفس باید
 در فرست و یا بسوزد باشد

<p>وہمی از خود ترا بود دست خطی حکایتیں کسی دید آشفقتہ اینچنین روایات بگر روایت از درایت</p>	<p>از بود او ترا چہ سودست تنہائی واپس حیات جاوید پس چونی مائل حکایات از دیدہ ہوش بدین روایت</p>
<p>بینین صراط مستقیمت ہشدار کہ نکتہ عظیمت</p>	
<p>تقریباً نہ جاوہ طریقت بانکہ صراط ہستقامت دریاب ذراہ عقل امی دل برگیر شامل و فضائل بین الاطراف اوست محمود</p>	<p>افراط نہ شایع شریعت منہاج شریعت و طریقت بشناس شامل و ردائل بگذر قبائح و ردائل خلق متوسطانت مقصود</p>

مذموم اطراف بکرانه
 اوساط بخت عقل آید
 اطراف ز عقل دور باشند
 ظلم است و الظلام اطراف
 عدل است اطلالی بکارم
 بین الاطراف بی شجاعت
 یکطرف تهو است بنگر
 هر دو طرف اند بخل و اسراف
 اطراف بود محمود و شهوت
 مذموم مذلت و تکبر
 بنگر که عدالت و شجاعت

حسن اوساط در میان
 زان جلوه حسن خود نمایند
 ز انجا مذموم در تمام شد
 در بین عدالت است انصاف
 در حق زب و عبد لازم
 اینست فضیلت شرافت
 جبین است بین لطف و دیگر
 خوب است سخا میان اطراف
 در بین فضیلت چه عفت
 محمود و تواضع و تقاضی
 سرتاج فضائل و کرامت

<p>بستند این ترین حاصل تمثیلاً پلصراط با اهل تفریط گذار مثل افراط اینست ولایت و کرامت آنجا نه صراط و نه زی باطلی ما را از فضل کن پر ایت باشیم بری ز هر ذولیت</p>	<p>ظرفیتش اقبیح رو اهل تعیل فضالت حاصل از عقل سلیم گیر اوساط حاصل اینجا کن استقامت بگذر اینجا ز پلصراطی یارب بر راه استقامت یا بیم بری ز هر فضیلت</p>
--	---

در باب قیام و بعثت از موت
 هم حشر و نشر از پس موت

گفتند بی روی تمثیل
 مقصود نیست ترین بیانها
 کردند بیان ز راه تطویل
 حاصل زین جمله دستانها

خیر و شر را بود جزائے
 بر هر ذی عقل این بود است
 تعبیر جزا به جنت آمد
 تعبیر جزا به نار آمد
 جز قریب خدا که نعمت
 دنیا چو مقام کار سازیت
 کار عقبی کن به دنیا
 کن سعی کار را به دنیا
 تعبیر کن کن تو تا خیر
 زانجا که اصل قریب باشد
 مهلت یک ساعت عمل پیش

بزینک جزا به بد شر است
 معنی پوشیده نیست پیدا
 قریب نزدان نعمت آمد
 مسجوری حق چو خوار آمد
 افزون از هجر او چو نعمت
 کن کار و لاکه سرو از است
 این مزرع اخرویست پیدا
 یا بانی در آخرت جزا را
 در کار خود بسی به تدبیر
 حال تو بس غریب باشد
 کن کار بقدر وسع کن پیش

کن غیر عمل از روی محبت قائم نشود قیامت از موت	ایجا هرگز مکن تو غفلت هرگز مکن این فرضیه را قوت
<p>بشنو این نکته از سر هموش هرگز هرگز مکن من سر هموش</p>	
<p>تا وقت مرگ پایدا اینجا گسلاند و آید او بعقبی پانجه اکنون شود بعقبی بخور و از رب خود بعقبی یا بد بشقار و تی سبزی اینک مطلوب است مال بگر چه صداتی است پیدا</p>	<p>هر فرد بشر که زائد اینجا از مرگ تعلقات دنیا آزاد شود ز بند دنیا بار هر کار خود بدنی گیر و بسعادتی حسرتی اینست مال کارش امیل اینست قیامتی هویدا</p>

بگزارد دیده فراست	صغری کبری همین قیامت
اجرای ثواب یا عقاب است	تعمیل حساب بس صواب است
تاخیر و درنگ نیست لائق	تعمیل و مشتاق است فائق
تعویق سزا چو اعیان کن	تاخیر جزا چو بیان کن
تعویق مزید از نرفتی چیست	تاخیر مدید از نرفتی چیست
تعویق شدید و انعطاف بی	تاخیر بعید و انتظار بی
لایب قیامت انتظارش	از موت گران ترست بارش
از و او هر چه هست فی الحال	خواهد بندد جزای اعمال
آخر بشود ز سر کرانه	گوید حق پاش تا زمانه
انصاف نیست ای سخوفال	انگه و عبت جزای افعال
بگردد مال و مال زارشش	بگردد بلا انتظارشش

<p>آیا سرو این لعنل و رحمت لائق نبود به هیچ تقدیر تا خیر چرا به پیش آرمی بر آن نگراگر نظر هست زینجا چه قدر شود شتابان لخطه الخطه امیدو بست اینک کبری بوفق تو بس در بند مجازا سیر نمانی</p>	<p>آیا بود این قرین نصفت بارب غمی نیاز تاخیر ناز تاخیر از چه داری انبوه عظیم در سفر هست میر و چه گروه خلق بر آن پس گو که قیامت عظیمت گوی صغری قیام یک کس حیفت تصفیقتش ندانی</p>
<p>مخلوق سزای بندگی نیست اورا چو دوام زندگی نیست</p>	
<p>این بنده ناسزای عائق</p>	<p>مخلوق پرست عبد خالق</p>

حق را شناختن بی بصر شد	گمراه شد و بقعر در شد
<p>ای بنده عبادت خدا کن دل از غیر خدا رها کن</p>	
<p>محبوب توحق دلا و فاکن اینست حیات جاودانی اینست بهشت فی الحقیقت اینست کمال روح انسان فضل رب رحیم و رحمن</p>	<p>خود را به محبتش فتن کن اینست حصول کامرانی بگر تو بیدیده بصیرت اینست وصال جان جانان هست این نور عظیم ای جان</p>
<p>اعلام نمود شرع زینسان بعد مرگ است زنده انسان</p>	
فانی چونک دمات مارا	دائم باشد حیات مارا

<p>هرگز بدوام خالق جان گو هست بقا بکام مخلوق باقی باشد او را بخوانی فانی به بقای رب باقی رتبت چو بقای او که دارد لا ریب بقا بحسب فطرت</p>	<p>لیکن نرسد دوام انسان بمجد نبود دوام مخلوق فانی فی الله را بدانی اما نشود گهی ملاقی نسبت به بقای او که دارد دارد بنده بوفوق رتبت</p>
<p>این هم تبیین شرح سنگر شرعیست مگر بطرز دیگر</p>	
<p>دو رخ ریخ فروزین و حسرت تریب نمود از غم در درد بیرون از خطاب هست بمعقل</p>	<p>عیش و اکم که خواهد حبت ترغیب بعیش داعی کرد فرمود مخاطب است ذمی عقل</p>

<p>عقل کامل از وصیق خواند اخلاق جمیله را بیاموزست بگذراشت قبایح و زوایل خوشنودی حق مقام صدق این رنگ شیا جاودانی است این با دمی خضر عقل رهبر این قاسم گونه تنعیم این مانع آتش محبت</p>	<p>از نیکو ز رسول چون سخن براند از منفر کلام بایه اند و خست بگرفت محاسن و فضائل از باغ لغت شادان بنده پس مرگ چون فانی است این آب حیات عین کوثر این ساقی سلسبیل و تسنیم این با دمی حبت نعیم است</p>
<p>دوم ز صفات حق بود علم روشن در ذات حق بود علم</p>	
<p>واقف ز آغاز و بحر انجام</p>	<p>حق عالم و هم علیم و علام</p>

باشد علمش محیط عالم
 علم حق را بنیاتی نماند
 دانشنده خداست عالم الغیب
 علام غیب و وصف ذاتش
 دانش همه عیب زان پوشده
 هرگز چیزی بر و نهان نیست
 بر اوست عیان نهان عالم
 ستر پوشیده حق بدانند
 غیبی بجز ایش ننگیند
 وارو نسبت که لفظ غیبی
 با عالم و با خدا ندارد

دریای بیکران اعظم
 حدی حصری و غایتی نماند
 دانای همه یکا دست لاری
 ستار محبوب از صفاتش
 دانشند اگر جهان به پوشده
 پنهانی کو که آن عیان نیست
 این شان خدا نه شان عالم
 راز مخفی تمام خوانند
 عیبی بجز ایش ننگیند
 وارو ربطی که حرف غیبی
 دیگر این شان کج با دارد

<p>این علم محیط بس کرانه برهان و حجت عیانی بے عیب همه صفات پاکش</p>	<p>این شان عظیم آن بگانه یکتائی ذات را بیانی حساب نقص ذات پاکش</p>
<p>حق را دانی علمیم و ناظر حق را دانی خبیر و حاضر</p>	
<p>دانی تو علم کبریا را در دل همه ماز را بداند هر یک فعلیک از تو زاند در پیش خداست تو بخوانی بیانی اولیٰ و اوسط وانی حق را بدی چو تو زحمت</p>	<p>دانی همه دانی خدا را تو آنچه کنی خدا بداند نیر که شبریک از تو آید در علم خداست تو بدانی دانائی او محیط وانی پس چونی ما را کتابت</p>

<p>چون در اول تو چنین نوشتند حق را باید ندان حسابت والله شهود نیست عازم</p>	<p>آنانکه کرام کاتبین اند حق را چه ضرورت کتابت علمش محتاج این لوازم</p>
<p>بسکر زنیسان سوال گورست بیشد که چشم او که گورست</p>	
<p>ز نیگونه قیاس کن بظاہر وزن عمل و دین آید آن تقدیم عوام در اول است</p>	<p>آن هر دو ملک نیک و منکر زنیسان و انبیاء و امیران این جمله لوازم بشر است</p>
<p>اعمال تو دیده است خود حق ماجست بگو آن نیست مطلق</p>	
<p>خواهی تو چرا ثبوت تحت</p>	<p>پس از چه طلب کنی شهادت</p>

ایمان کامل اگر بداری بگذار او با هم باطل آخر	ایمان کامل اگر بداری لاریب خدا علیم و ناظر
<p>ما خود آ یا شوند انسان در محکمه عدالت انیسان</p>	
<p>به قول و شهادت ملائک بدین بکشید عدالت اول تسلیم کن تو حکم داور عدلی بهتر عدل ناظر</p>	<p>بر خط و کتابت ملائک دانی که خدا رحیم و عادل خود دید گناه تو سراسر انصاف مگر کجاست آخر</p>
<p>بشنو این نکته از فرست قانون مسلم عدالت</p>	
ایست طریق رسیداری	ناظر شام بدین از قاضی

ناظر قاضی گوی نه بینی
 بشدار و مگو خدای ناظر
 بیقاعده این چسار و اشده
 توجیه لطیف از سر بوش
 از راه خرد بیافت انسان
 بنیت کس خبر ندارد
 بر حالت زار این آدم
 شایان بنده هست قانون
 که مالک عادل و کریم هست
 قدوس و حکیم و بهم علیست
 ستار عیوب بی نیازت

دستورست این بگفته چینی
 بهم قاضی و بهم گواه آخ
 بیاروش این چرا بجاشده
 کن در گوش ای حبیب محروش
 در ذات خود خطا و نسیان
 جز نیت کار بر ندارد
 قانون این داشته مسلم
 نه لایق شان زین بچون
 رحمن و غفور و بهم رحیم هست
 علام غیوب و بهم عظیم هست
 و باب و غنی و کار سازت

<p>از هر عیبی بجز عفتش ناظر قانی بجاروست نیات شان همه بخواند پنهان هر یک بر او پیدا</p>	<p>پنهان از ایشان وانش بنده بنده خدا خدا هست اعمال بندگان بداند سر قلبی برو هو پیدا</p>
<p>باشم حقیقت از مجازی بنگر تحقیق را طس از زی</p>	
<p>کن غور بر نکته پیامش خوض و فکر طریق سازی در تحقیق کی پاشی آیات خدا بنور خوانی مطلوب مجاز نیست دانی</p>	<p>کن نوحس بمعنی کلامش گروه مشبو تو بر مجازی مفتون مجاز گر تو باشی در بند مجاز چند مانی مقصود و محال و معانی</p>

برکن دل از مجاز و صورت	بینی تا جلوه حقیقت
برخوار جمله حقائق	حفاگیر از جمله دقائق
سوم ز صفات قدرت حق	
این پرده کشای ندرت حق	
موجود خدا قدير و قادر	معبود خدا النصير و ناصر
غالب حق و عالم متغلوب	واهب حق و عالم مستموجب
عالم عاجز بقدرت حق	عجزش لازم بقوت حق
بر درگاه او سدان عالم	فرق همه سروران عالم
بشکر در حسن آفرینش	
بشکر فطرت بچشم بینش	
نقشیکه به بست رب اکون	به زبان بجزو نباشد امکان

ظاہر کند چہ حسن تعدیل	تخلیق و ہر چہ داد تجمیل
تنظیم چو روز روشن آمد	خلقت چہ بنظم احسن آمد
بشکر بہ نشانیہ موالید	
بہتر ز انہا کسی گے دید	
داو حکمت دران بدوست	ذی روح و نبات یا جاووت
اشرف ز ہمہ بیاد آدم	
بر صورت خالق معظّم	
زیبا انسان بحسن خلقت	یکتا انسان بحسن خلقت
بگر حسنش چشم تحقیق	بہ مثل انسان بحسن تخلیق
بگر معنی چشم فطنت	بگر ز ضرر بحسن صورت
تجمیل باطنش ہویدا	تعدیل ظاہرست پیدا

بنگر در جمال و هم کمالش	بنگر بحال و هم کمالش
منش سرو و علن نمایان	اشرف در خلق هست از آن
بی مثل و بی مثال مطلق	شکل دارد نه صورتی حق
پیدا کند همه بی آنی	دارد جسمی خدانه جلانی
جا نهاد دست اوست محکم	از مستی اوست هست عالم
هر بود ز بود اوست موجود	او باعث هر وجود از خود
فیضانش جان کل جهان است	حق هست خدا که جان جان است
همه داری دل بلفظ مشاب	معنی صورتش تو در یاب
وارد آدم بقبض و آتش	تشریف پر تو صفاتش

از امر کبریا که معبود

عالم همیشه بوقت موجود

<p>از دیده هوش بیخ ان بین بودش نه مشر و نه نظیر بے رنج و تعب کشاده هر با مستغنی حاجت او باشد</p>	<p>شان والای کن فکان بین تخلیق کرد بی نظیر آلات نداشته نه اسباب چون با صمدیت او باشد</p>
<p>هر کار به تحت نظر و دستور قانون مبین در دست مسطور</p>	
<p>آئین فطرت است روشن با صابله نملقت منبعه حسب قانون بروی کار است</p>	<p>قانون قدرت است امین با قاعده صنعت بدیع موجود کلیت یا که خاست</p>
<p>صفت بد به سرخ صانع در راه نهد چراغ صانع</p>	

حق باج و خودی ستاند	دیجاو به موبدش رساند
<p>بنگر فطرت در آنچه فطنت خلقت بنگر در آنچه خبیرت</p>	
دفعه بی مصلحت مصلحت	هر برگ چه دفتر معارف
<p>کامل تحقیق تا قیامت هرگز نشود ز دست حکمت</p>	
<p>ناقص تحقیق او بد تحقیق عاجز ادراک مانده معبود عجز انسان حدی ندارد</p>	<p>انسان عاجز بر راه تحقیق بیمید تحقیق و درک محدود حد عرفان حدی ندارد</p>
<p>از هست خدا بقای عالم از دست خداست ای عالم</p>	

از غیب کند پراکنج خواهد	بے عیب کند پراکنج خواهد
بر هر شئ او قدر لاشک	قادر غالب نصیر لاشک
دانا همه قادر توانا	بیتا همه سال یگانا
حکمش نافذ بجمه اکوان	محلومی هر یکی بفرمان
در قبضه اوست همه شایانند	لا ریب که در همه جهانند

عقل انسان ز روی حکمت

از راه فراست و بصیرت

پیدا کند عجائب هر	بر جا بکند غرائب هر
بس کار عیب می نماید	بر صنع غریب پرشاید
پرواز کند در بوج دانش	مقاصح شود به موج بینش
خواص شود به بحر حکمت	در حیب کند چه در صفت

بر کار این آله های پرکار	در کار آرد و فنون بسیار
تخلیق محقری نیاید	یک ذره خلق از او نراید
یک ذره خس نمی توان کرد	یک پرتگس نمی توان کرد
یک گونه رنگ از او نیاید	یک ریزه سنگ از او نیاید
یک ششمه عقل او نسازد	یک دانه ضرر دل او نسازد
بشکر عجز کثیران	
بشکر حال عیسان	
بشکر حق راه پاپه قدرت	عجز انسان بهین بعبرت
در سجده او جبین اخلاص	
از عجز بند دلا شوی خاص	
در بند قدیر کن امیری	دل را از همت کثیری
چارم ز صفا اراده حق	

تعمیری فی بجاوه حق

هر کار مطابق اراده	هر فعل موافق اراده
یابد نه ظهور بی مشیت	ایدکاری نه بی ارادت
شایان خدانه سهو آری	انسان بکند سهو کاری
وار و از سهو از ارادتش پاک	زین عیب بود خدای پاک
کس نیست بعالم ای مکرّم	بجو رکن خدای عالم
قدرت همه اختیار دارد	بے جبر نه اضطراب دارد
کاری کند از مشیت خویش	مختار اندر ارادت خویش
مستحکم بس که جاده او	محکم است اراده او

هر کار خد است نیک و حسن

نیک است مشیتش بلا ظن

نیک است خداوندیک کارش
 برگزیده رضای او بود شر
 حق گفت ز خود اوصاف خیر
 بنمود چو راه خیر و شر را
 یابد بنده سرای اعمال
 تحقیقش کن اگر نظرت
 از حق گردید نظرت خیر
 از خیر نظام عالم آمد
 خیرت اموات سعادت
 خیر اصل سعادت و بقا هست
 خیرت که دل شهو حق یاف

گنجینه بدی به کار بارش
 عاشانه سرای او بود شر
 وز نفس مصیبت است لا غیر
 فرمود که سَعِیْكُمْ لَشَيْ
 ذَرَّةٍ ذَرَّةً بَعْتُمْ رِشْقَ
 قَطْرَتِ خَيْرٍ وَغَيْرِ شَرِّ
 از نفس شدت شر نه از غیر
 و ز شر این نظم به هم آمد
 شر آمده مایه شقاوت
 شر خشم هلاکت و فنا هست
 شرست که نفس روانه یافت

<p>و ز شر خسران جاودان است اشرار به آتش محمید اند بجزان اشرار را کمال است اشرار ز شر شدند فی النار تیز خیر و شر نشاید روشن شد خیر و شر کهای</p>	<p>از خیر نجات بدگان است اختیار بخت نصیب اند یعنی اختیار را وصال است راضی شده حق ز خیر اختیار لیکن تا بحر نیساید از صبر هدایت آتشی</p>
<p>اوست خدا گوی مفضل نیست هرگز از ضلالتی خجل نیست</p>	
<p>گمراه کن خلق و دین باشد باشد دیده که پوشش نیست خود این باشد چه فصل حسن</p>	<p>معنی مفضل نه این باشد معنی مفضل مگر چنین است از عدل دهر ضای ذوالمن</p>

<p>گمراه شونده را جزائی جوید نه رضا گهی بدی را هم نه جرم بدان سرای ایشان شایان ذات پاک باری از عدل خدا سزا نغاید تحقیق مبین هم متن است</p>	<p>گمراه کننده را سزائی خواهد نه خدا گهی بدی را تعذر بدان فلاح بندگان عدل و انصاف نیک کاری از تست بشر شرکیه آید معنی متحقق این چنین است</p>
--	---

بگذار نطوا هر شریعت
رو آور به معنی و حقیقت

<p>کن حاصل سرور از عقل لولوی حقیقت آرد گوش پرواز بکنگر حقیقت</p>	<p>طو کن راه مجازی از عقل بکنن بار مجاز از دوش بکنن قید مجاز و صورت</p>
--	---

فائق همه نیکی آفرید است
تخلیق بدی از و که دید است

<p>تقدیر خیر و شر همین است و اوست خدا ترا بیاری هم کرد و فرا هم ای دلارا ببین نیک و بد نمودت بنمود بیان آن گمهای تریب نوای او نهادت انداز نموده از سزاها از راه تحقق او نذیرت یابی بخطا از دعا بی</p>	<p>این سر کشف ممتدین است اسباب حصول نیک کاری آلات موانع بدی را خود باب بیاری کشودت فرمود او امر و نواهی ترغیب او امر او بدادست داده چه بشارت جزاها از روی حقیقت او بشیرت یابی بصواب از و ثوابی</p>
---	--

	مجبور نه تو بشده اکنون کردست نه جبر آلنی چون	
<p>و دفع بد هم بدستی است از شر ممکن زشت این کار بدیست بدین به عقل روشن از شر شر باشدی نکون محبوب شوی ز جمله اختیار</p>		<p>هر بد بود و اندر اختیار است خواهی تو اگر خد ز کن ای پاره اسباب بدی بیافرین آلات شر بکار بردن این شر در دستت بگذار</p>
	<p>بدیست گهی عقوبت حق شر نیست غضب نه مهر مطلق</p>	
<p>حفظ خیر به هر عقابلی حق ناصر خیر و رافع شر</p>		<p>حفظ نیکی به هر عذابی حق حافظ خیر و رافع شر</p>

<p>حق را نسنجد مشیت شمر نفع ست از خلق شیو نسر نیست زنگو ز موش تلخ باده از حق خوش انتظام عالم مهر و غضبش سرای نظم است کاری بکند بحسب اسلوب</p>	<p>حق را نبود ارادت شمر مقصود خدای نیک شمر نیست حق را نه بدست در اراده از حق حسن نظام عالم رحم و مهرش برای نظم است آهرو غضبش بنفسه خوب</p>
<p>الحق برحق ترا حق نیست بجز فضلش هیچ روانی نیست</p>	
<p>باب خیری بود کت اوست بالذات ترا چه پانگروی انعام از فضل بر تو سازد</p>	<p>اسباب صواب بود اوست لروی از خیر از چه کردی از فضل محض او نواز د</p>

<p>تخیر ترا چه است لازم دفع شرم بدت تو داد از جبر و نه اضطرار است</p>	<p>بر فعل بدت نراست لازم سامان بدی اگر چه او داد خود کردی بد به اختیارت</p>
<p>تقدیر کسی نه بد نمودست باب تدبیر هم کشودست</p>	
<p>باب تدبیر چون کشودست تکلیف شریعت از پرورد کرد پندار همین مراد تقدیر در دست تو کن نظر بخت آن بهره تو مگر سخوابی بین آنچه شود بموعظای</p>	<p>تقدیر بد اگر نمودست تقدیر ترا اگر بد او کرد حاصل کنی آنچه تو ز تدبیر تحصیل سعادت و شقاوت از سعی بلوغ هر چه یابی کن سعی بلوغ و خیر بدنام</p>

کن سوسیل و انجمن کن	سبے سوسلی نہ نگیدہ بر خدا کن
فرمودہ بی چہ آسکا را	قدیمی بس فکر کن خدا را
ز انوی شتر بہ شد بالکل	انگہ خبہ بسکن تو کگل

رحمن و رحیم حق بخوانے
 قہار و عدل است وانی

تخلیق شقی نہ برای رحمت	ہرگز نہ بود بین بہ فلانت
تقدیر شقی نہ لائق عدل	تخریب شقی نہ لائق فضل
کن آنچه کہ کارت از ہوش	فریاد و قضا بکن فراموش
خاری نیکنی و گوی تقدیر	کاری نیکنی و جوی تقدیر

کردت خدا ترا چو عاقل
 از عقل بگسیر کارای دل

<p>بر عقل مدار کار افتد بشد از مواخذه چو انبیا از و نه شتر شدست مخدور دارد نه رو بر دعدای بی</p>	<p>از بهار مکن فرود معطل چمنونی را و افغانیست از دست خون چو عقل شد دو گیرد نه خدا از حسابی</p>
<p>عقل است که باعث ثواب است عقل است که باعث عذاب است</p>	
<p>عقلت ز گناه باز دارد عقلت حد شکر بر تو خوب انعام بیکران بیا کرد بر ما این حکمت فرمودست بیرون از عهد سپاسی</p>	<p>عقلت بره صواب آرد احسان عظیمت و اهدب این گوهر بی بها عطا کرد این بایه کرم با نمودست آنیم چنان بکن قیاسی</p>

	بدفعل کنی تو از ضمایت گوئی تقدیرش از خدایت	
بگذر از کجروی خدارا		بدنام کنی عیبش فضا را
	بر ذمه تو حق شریعت آمد با عقل و با بلوغت	
زمین عهده بر او بیا بهمت این است نگر تو از بصیرت یوم التشریف یوم میثاق یوم عهده نگر به خلاق عقل تو ز عهد شد مشرف بیرون نه ز حد قدرت تست		از بدو شعور است عهده میثاق است فی الحقیقت یوم التکلیف یوم میثاق ای عاقل چیست یوم میثاق عقل تو بعد شد مکلف تکلیف بقدر وسعت تست

<p>چسکد باید بقدر طاقت زین پیش نه دلا تو مجبور تا وسیع تو حق خود ادا کن یا بی مقصود از الهی</p>	<p>باید سعیت بحد قدرت فهمت لازم بحد مقدر تعیین او امر از رضا کن پریشیز سخن تو از نواهی</p>
<p>در خلقت روح و عقل و اسباب مجبوری ماست گوئید ریاب</p>	
<p>بر ما عقل خویش مفتوح یا بیم حقیقت از نصیرت تا زیم عیان بقدر ادراک تا هد خویش جان با بیم مجبوریم ز چشم خیرت از جبر نهین بگو چه نقصان ما لا طاقة لنا به خود</p>	<p>ما نیست روح و خالق روح کما نیست بما که تا بوست سا زیم بیان بقدر ادراک تا وسیع خرد بکار سایم گویا که نه ایم فی الحقیقت ما را زین عجز نیست خسران چیزیکه ز وسیع ما بدرماند</p>

<p>منمن بالآیطاق آه وضع الشی غیر موش مست اسماخ خطبہ بر اصم ہم حق نیست پر ابلید نلام باز از پر او سزا مقرر حق است بری ز نکت عیب</p>	<p>اگر کج بوسع شاق آه تکلیف زکوة بر تپیدست قرأت بصلوة سیر اکرم نامعقول است ہم ستم عام مجوری با بگردن شتر با شد ظلم صوح بدرب</p>
<p>لفظ تقدیر است معنی تقدیر نمودن حقایق ما</p>	
<p>اوراک مسالح و مضارش بالیت بر یک پیش نهاد زیر فرمان نهاد دست هست است فانه الکی مجوری تو بگوسی پسیت</p>	<p>روح و جسم و قوی و کارش خدا و این همه بر زمین ستاد حیوان و نبات یا جمادست هر شیء بوجوه کماهی در پیش تو صنعت الهی است</p>

از بر امریکه عقده کشو و	تفسیر به رای می کنی زود
در معنی و به وساق و تنزل	تفویض بهی کنی و تاویل
و به سبب شکر که آمد اخبار	همه از تشابهات بنام
و خالی شمرده پنهان بهر	در معنی آن گوی چنان بهر

و باشند بار از نه و است
 و در آنست که چو آنست

مخاطب چون نظر کرد	فران کوب شکر کرد
بنا بر اینست	ایکین همسوم تو اوست
فراوان گفت به منسی نه	آنرا که ضرر بود و سببی
ناراسته است بر این با آنست	نالیست ز قول غیر انصاف

ایستاد بر آن گشتش

دل را این دولت است پس بخش	
ای باوی مایه هستی کن	ما را تو عطا خرد و دری کن
در یاب این نکته از فرست جاد حسنه اثره کیاست	
از خیر پدانه طالع انسان	از شر بدتمه بود شیطان
مخلوق شریف شد مرکب	از مهر سه قوی حکمت لب
دیوی مکی و هم بهمی	بشناس که عاقل و بهیمی
فردیکه رود طریق مکی بالاگردد ز بسد فکلی	
وصف مکی ره الهی	سالک واصل شود کجایی
این جاده سعادت مطلوب	این راه بدایت است مرغوب

	بر راه سجده می آید تشریف می آید	
ماقص میباید و بزاری	اکثر تر به سوره خاری	
	پرو و اگر صفات شیطان مخبر از بارگاه حسن	
در پنج و الم همیشه ماند اینست تفاوت تباهی	اگر کردار خود ستاند پارسی را از و پناهی	
	دیوست مگر قوت دیوست در ذات اگر خدیت دیوست	
شعرش نامیده است ابلیس ابلیس گنجی نیست	اینست حقیقت ابلیس جزای سربدار نیست	

فرمود بی بشر چه زاید
 شیطان بی چو گشت بمن
 نفس اماره حبیب شیطان
 عقل انسان چون تو تن است
 شیطان با کسند تیر و
 شیطان با شیر شادان
 مقصود عقل کن بود
 معنی گیر و کسین معنی
 معنی خوب است و لغظ خوب
 شاهین خود چو پشاید
 چون تو تن عقل تیر رانی

شیطان چه پیش بیاید
 از شره شدت این
 نفس اماره زو بحسبان
 نفس اماره مطهرین است
 تن اماره گشت نمود
 این شره شدت بیاید
 شیطان در شیر چه فرود
 بنگر ای چشم گنده دانی
 معنی است یک مطرب
 لمیر معنی اب سپیداید
 طو خورد و در سینه معانی

<p>شاه دل گشت نیک مستور هر یک عامل بد نیک الملوب ایمان دیو خود چو فرمود کن فکر لغو رای سخندان جز واهمه نباشند سوز</p>	<p>درین چو عقل گشته دستور شهوای نفس گشته مغلوب مفهوم نبی نه غیر ازین بود موجودی خارجی نه شیطان از خارج پیش ترا چه مقصود</p>
<p>یزدان و اهرمن و حلق در دل زرتشت و ائمه صادق</p>	
<p>خالق شر است اهرمن غیر بجسب بگرد آشکارا اقرار نمود خود بوحدهت حق را نستود خالق شر</p>	<p>گفت او ز دانست خالق غیر اسلام نمود یک خدا را اشکای نمود پس ز کثرت ایمان نه سرو و خالق شر</p>

<p>حق را نمود فاعل شر ازتست بگو سوال از نیست سائل از عقل هست فاعل این راه کج اگر نویسم توصیف صفات چه نقصان این عیب بود ذات مطلق</p>	<p>مقصود نبود فاعل شر گبار پرید بگو شر از نیست اینگونه سوال هست باطل حق خالق شر اگر نویسم یکسانی ذات را چه نقصان بی عیب بود خدای برحق</p>
---	---

پنجم صفات حق کلام است
لاریب کلام با نظام است

<p>بر فرض نشان کلام حق بین معنی مطلق نیست معنی معنی باید نه التباسش</p>	<p>بی صفت و لسان کلام حق بین الفاظ کلام نیست مقصود شاید مطلق بی لباشش</p>
---	---

<p>تقریب است از جمله لغت و صورت خود امر و نهی دست مقصود معنی راست بیان پر بلاغت معنی چه و ضمیمه در کلامش معنی هر سخن نماند معنی بلیغ را زیاده نزد لفظ فصیح تریباید معنی بلیغ جلوه گر نیست لغت و معنی چو سبب لعان مانع جامع پیام رحمن</p>	<p>معنی بنسب ما نه صورت از کن مکن چندا معبود معنی راست کلام پر فصاحت لفظی چه فصیح در کلامش الفاظش معدن سلاست لفظی چه فصیح تریباید معنی بلیغ را بساید تا لفظ خودش فصیح تر نیست این هر دو صفت در آن نمایان جامع مانع کلام زبونان</p>
<p>قرآن چه کلام رستب اکبر</p>	

فرقان چه پیام رب داد

آمد بویست رسولی	از در که حق شده نزولی
انوار هدایت از دلش یافت	فیضان حق نبی چو دریافت
در داد پیام از رسالت	یعنی ما پیشم از نبوت
در تیب اگر نیندزم سنگ	وحی و الهام راست بلرنگ
این سبب سادقیت مطلق	بود این شان رسول از حق
زین قوت و جن شجاعت	در یافته قوت نبوت
این سبب نماید دین بیضا	خواندش حسین شمع عرفا
خواند ز راه عقل فصل	عقل کل پاکه عقل اول
سبب دشن از راه فرست	موسوم به نبوت نبوت

قرآن بگفت در این عالم

قرآن بدرہہ تو پیارے

<p>رحمن رزاق وہم رحیمی ہانی نہ اگر پیام حق را بہکے بنا و جہل رو کن اس عذر کن ز سچی مرفوع تا پسند این غفلت تکاملی ہرگز ان گراہی حال وہمی</p>	<p>از جانب خالق کریمی فہمی نہ اگر کلام حق را افسوس بحال زار خود کن تا چہ این عذر غیر مبرور تا چہ در تعامل و تسامح خوانی قرآن وہم بلنہمی</p>
--	--

آمد ہر ہدا بستہ

خواہی چہ اگر ہوا

<p>در سببش بیامی حق ہرگز نہ ہوا</p>	<p>ای قسم ہم کلام حق الفاظ اگر کنی</p>
--	---

بی درک مطالب مضامین	با ترک مطالب مضامین
نقصان زمان تلاوت تو	نسران زبان تلاوت تو
بہ نسبت تلمیح گفتی باز	
ای آنکہ کنی تلاوت آغاز	
بے فہم معانی و تدبیر	بدول عقل است کن تصور
لعنت قرآن کند تالی	فرمود نبی تو در چہ عالی
بہ فہم کہہ اگر تلاوت	قرآن بروی نمود لعنت
حفظ قرآن بود کہالے	
حالی کہ بدانش تاملے	
منظربے فہم اگر تو داری	بستی تو زمان کمال عاری
در نفس تفسیر خود نظر کن	جبر نقصان این ضرر کن

<p>یابی نه کمال نوکامرانی الحق بدد ترا چه رفعت</p>	<p>تا نقص حال خود ندانی معنی با نفیس فوق حفظت</p>
	<p>بتلینش من محاورت من تدوینش من مداولت من</p>
<p>تو صح آمد بوقی فطرت همش گم دید بر تو آسان بز عادت تو قلم نشود می تقصیب شمی بچوچم شود برست کرم چه من و عن من کار خود را نه سهل انگار بر گردن بست درس و تعلیم</p>	<p>توضیح آمد بحسب عادت الحق چو بیان است تبیان حق از نه چنین بیان نمودی دشوار شدی و لا بگو کار حسان عظیم ذوالمن من اینقدر است در کار بر دست فهم و تفهیم</p>

همی نه اگر لسان تازی

داری نه اگر زبان حجازی

دانی زبان خود بلا عیب

بیرون عربت راسته باری

و بعد همیشه حجازی

در جمله عرب همی روان بود

دوی منزلت بگو چه بود دست

آمد از جانب الهی

شود نیست تو غور کن گامی

شک نیست به زبان که می نواز

خوانی زبان خود بهاریب

لازم نشدین زبان تازی

پیدانشدین زبان تازی

قبل از اسلام این زبان بود

تا زل نه زبان چو حق نمودت

بی شبدا و امر و نواهی

الفاظ او امر و نواهی

منه و امر و نواهی

بشناس خفای و عوارفت

<p>در یاب و قاف و معارف</p>	
<p>سنگز تدبیر و درایت خود را مغلن باشد طری آهسته بروکن شتابی</p>	<p>قانع نشوی تو بر روایت معنی و مراد را بسیاری آهسته و جدان اگر بیایی</p>
<p>تقوی نیست عیث کن به تجبیل از راه خرد و در آست او دل</p>	
<p>عجز تو کسب میرا بدانند همت داد هم در معانی سکافیت تو عجز را ملین پیش فهمید یا حسب طاقت تعلیم تو مراد خالق</p>	<p>از گوئی خدا بدانند گر در نه چو اندانی فهمید بجز دانش خویش آمد قرآن بی پروریت تعلیم تو مراد خالق</p>

<p>برو مده نوشت حسب قدرت باب تفهیم بر تو باشد از دوان فبسم بود کسود تعمیل بفر فبسم تقطیل</p>	<p>تکلیف اندرون است قرآن مبین بتوفستاد مقصود ز فهم اگر نمی بود سزمل بود برای تعمیل</p>
<p>عاقل آنکس که راه تاویل پیمودت از خرد به تکمیل</p>	
<p>تاویل طریق علم حکمت بعد تحقیق نیست محمود تفویض به اهل آن سپردند تاویل مال علم و عقل است تفویض نشان عجز اورد که</p>	<p>تفویض نه راه فهم و خبرت تفویض به وفق آن زمان بود چون راه علوم را سپردند تاویل کمال علم و عقل است تفویض بیان عجز اورد که</p>

ششم ز صفات حق سماعت
هفتم ز صفات حق بصارت

<p>غیرش که آنچنان بیدیند ز نسیان غیرش کجا بشنود افعال ما همه بیدیند شنود هر واد او میست</p>	<p>بنحوال</p>	<p>بے چشم خدا همه بیدیند بے گوش خدا همه بشنود اعمال ما همه بیدیند شنود فریاد او میست</p>
---	---------------	--

بیسنا شنوا خدا بداری
روا رو لا بذات باری

<p>از غیر نخواه آنچه خواهی عیب است منرا هم او فای حقا که کسی جز او نداریم</p>	<p>خواهی چون خواه از الهی عاجت طلبی ز غیر مولا فریادری جز او نداریم</p>
---	---

<p>رشد و پرورش بلا شاکشا پسر غضب و علم و پیش</p>	<p>بشد از رحم حامیان ریش و از غضب دلایش</p>
<p>یا رب چو صبح در سیم بصیری از فضل بجز آن دستگیری</p>	
<p>تو رب صبح و صبح بصیری عالم با این عزیز باشی ای و اگر و جهیم کبر ذات تو هست ما انسان ما نیم چه پایه پایه ما علم و اعمال ماست منبر کاری سازی که کار سازی</p>	<p>تو حق و قدیم و هم نصیری شکل و جسم مرید باشی فریاد است و جمال بگر بنگر نه کسی تو یکسان را ما نیم چه پایه پایه ما فهم و ادراک ماست منبر داریم بجز سر فراری</p>

<p>نیس نازد و نیاز را چه بازی ای رب کهیم بنده پرور مانده و بندگی بیاریم جان در تو چو نذر سازم</p>	<p>تو رب غنی بی نیازی بر ما نگر بلطف بنگر جز عجز چه نذر تو بداریم سر و سر راه تو بسازم</p>
<p>ویدی اکنون صفات رب را بشکر از دل تو ذات رب را</p>	
<p>کثرت و خلقی در آن ندارد باری کثرت گوی نیابد لم یولد است و لم یولد تفرید چنین کرامت حاصل تفرید چنین جزا و که دارد</p>	<p>وحدت از هر صفت پیارو یکتائی او دوی نماید اورا نه شریک و متدی نیز توحید چنین کرامت حاصل تجوید چنین جزا و که دارد</p>

تحمید ایسان باو شایان	تحمید ایسان باو شایان
تفضیلے بے مثل اورا	تجلی بیسریل اورا
نسبت بذات فی صفاتش	شکرت بصفات فی بذاتش
تفریت امین بن الامس	توحیدت اظہر من الشمس
در وہ شبہ ملاہیت بالہن	توحید پرست اکہ مومن
ورقہ حق پہ بار دارہ	مشکر کہ دوسہ ہزار دارہ
برقعہ کشر باز مانندہ	اناکہ دوسہ خدا بچوانندہ
آن دل حق بن حق گزین شد	یک بیدیکہ دل نشین شد
حق دان حق جو بودا ہن	حق بن حق گو بود دل من
تخت رہنمہ ہد	دل خود عرش محسب آمد
بر سرش دل ستوانی ہن	بابی این نکتہ را نہ قرآن

<p>بر من کردی کرم خدایا این خانه دل بخلیف آباد</p>	<p>آباد از تو دلم خدایا باوا از عشق تو دلم شاد</p>
<p>آمین آمین هزار آمین بی حصر و بس شمار آمین</p>	
<p>چهار</p>	
<p>بسم الله الرحمن الرحیم</p>	
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	
<p>از سطل بهر چه که می رود کوه شب بیان بهر چه شود</p>	<p>تبار از هر چه که می رود در سوخته بهر چه که می شود</p>

یوم مشهور و یوم معلوم
 مومن و اندکی است آید
 انکار قیام از اهل ایمان
 تاخیر نیست مقصود
 معده و اجل بود قدرت
 هر چند گذشت الفصال
 آمده قیامت خیالی
 حال که خدا خود اینقدر گفت
 بنگر بکلام حق بفکرست
 خود لفظ اجل به آیه آمد
 بنگر بسیاق آیه حق

از روز قیام است غنوم
 از روز قیام ابان شاید
 عاشقانایه بحق سبحان
 هرگز ای دل ز غم برود
 هر که رسد کربسات
 وقت بسوزن بن حال
 تا چند اینقدر است حال
 دست چون لحد بدگفت
 معنی در باب از بصیرت
 بنگر به نه و فساد است
 اصح اعدا شایسته حق

گو پاکه صراحتت اشارت	بگره اشارت صراحت
معدود اصل اصل و پراخت	تاخیری غیر ازین بجایست
مفهوم مخلوق و مسلم ای پر	در دوره نور و هم در جا
بگره و وضاحت بیانست	معدود و معینش زمانست
فرمان نبی گه کن فوت	تایم بشود قیامت ان موت
حق گفت چنان چنین پیر	برو و مضمون نیست بگر
اری ز کجا زمان بعد	گذرد ز خرون و هم بعد
تخلیه جز او هم سزایا	باشد تا ارض و هم سزایا
یا بد هر کس که او نیست	باقی خلدت هم بجم است
و اعم تا ارض و هم سزایا	قائم است این جز سزایا

مکافات کار خود و الهی
 محدود اگر چنین است تخلیه
 تخلیه نه گرام باشد
 لازم است این بهر دو صورت
 قائم قبل از تمامی عالم
 از حق باشد جزا به خدا
 یوم التوبه است میشود
 آن روز جزا بخیسگرید
 آن روز سبابت اکبر
 تا وسیع خویش است برادر
 کن کار بوقت بان چنانی

من بعد انفصال زایات
 یا غیر همین است تا بید
 تا بید گرد و او امر باشد
 از عقل سلیم با و نور است
 خلد و ناست هر دو با هم
 هر گونه شر است اشقیار
 یوم الدین است و حکم جود
 آن روز سزا به شرگراید
 آن روز است انفصال او
 کن کار چه از غلظت نشد
 تا کرد در انظار غانی

می آید اجل بوفی نظرت	انگه باشد بر این قدرت
تا چشم زدن اجل بیاید	چون لاج بصر خدا نماید
از دست اجل خیر نداری	تقصان عظیم انتظار می
بهر کس پیش از اجل همه کار	تا وقت مرگ هیچ مگر دارد
تا وقت بدست است که کار	تا وقت حق به خود بگذارد
خدا کردت سخن بگفته باشد	بگذارد این انتظار مشر

چون مرگ آید رساند بیاید
پسش آید جواب بیاید

لوازم تو مثل

تقصیر

<p> آدم عالمی بسر خود و بها و واد خلافت مگر انسان بداد داشته زان تاج خلافت بس تاج خلافت بسر خود بدید نایب حق گشته بر روی دنیا مرتبه او از ملک برگزشت از ضر و آدم بخلافت رسید در همه خلق آمده نامی به عقل خادم حق گشته و مخدوم خلق شد همه تن لایق فرمان حق نیز لامع شده انسان بعقل </p>	<p> بار امانت بر خود اعترض و او هست امانت ز خلافت مرا و عاقل و ناطق شده نوع بشر خلقت عقل او چه بسود گشاید خالق خود را شده او جانیش پای او همه ملک برگزشت از ضر و انسان بشیرت رسید نوع بشر هست گرامی به عقل رتبت او شده همه معلوم خلق فضل خدا یافت عرفان حق منظر جامع شده انسان بعقل </p>
--	--

نعمت خاصست خلافت ز حق

و دولت خاصست خلافت ز حق

ایزد بزر و خدای کریم

بر سر خوب بخت عالم

بعثت او چون شد خلیف عظیم

عقل کل چون بیا این اکتلیل

امر اخلاق ایزدی فرمود

کرد اخلاق ایزدی تعلیم

چون نیس کار عظیم خود پر دوست

با وصلوات حق برودانم

حسن اخلاق را بر روز شمار

افسر و بی برای خلق عظیم

بناوه ز روی لطف و کرم

حسن اخلاق یافتند از تمیم

و داد اخلاق نیک را تمیل

باب اخلاق حق خلق کشود

از ره عقل و نقل و لطف تمیم

کوسس اکتلت و شکم نوخت

حسن اخلاق شد از وقایم

می شمارند پیشتر می یار

حسن اعمال بعد از آن چشید
 در حدیث آمده است این بجهنم
 مومن نیک خلق دریا بد
 قائم اللیس و دماغه ابد بری
 حسن اخلاق بر نکو اعمال
 حسن اخلاق اصل دین آمد
 حق بود اینکه گفته حکماست
 سرور بی نیک خلق را با
 حیوانی بسیار یا انسان
 شرف آدمی به اخلاق است
 خدا خلق عقل انسانی است

رتبه نبرد و در چنین سینه
 که سراسر بود ضرر دشمن
 در جهه آنخت آنکه می نماید
 از چنین ساینچین این نهی
 زبانی دارد ای خسته تنه
 نه اینکست پوشش بین آمد
 از سترش بی چه قول بجاست
 جز بخلق نکو نمی آید
 زسد جز بخلق نیکای با
 در به فرزندش او طاق است
 بد اخلاق عقل انسانی است

	باعث حسن خلق چون عقل سست بیشتر قبول حق بہین نقل سست	
	اخلاق رحمانی و فرائض انسانی	
واطيعوا الله واطيعوا الل سول واولى الامور منكم		
امرے باطاعت مگر نہ نازل فرمادہ جو یکایت از پوشش نکرند آتش کن باستند بجان مکیج دلہا مامور اطاعت است انسان	آمد از خالق زمانہ در باب ثلاثہ اطاعت یکیشا قرآن تلاوتش کن اللہ ورسول و حکمران را خود حکم کہ حکم ایشان	

لغت آنچه خدا رسول گوید
 هم شاه کنند هر آنچه باید
 هر سل بمباد و کارشند ما
 هر دو بصلاح خلق باشند
 خود مرضی رب صلاح خلق است
 لازم هر دو پی همادست
 دنیا عقیقی هم برآید
 حسب مقصود رب عالم
 لا باس طریق شان جد است
 الحق باشد اطاعت شان
 شد منصبان خلافت حق

جز مرضی حق رهی نوبند
 اصلاح خلق از و بیاید
 شه بهر معاش نظم آید
 هر دو بصلاح خلق باشند
 مقصود خدا فلاح خلق است
 گو کار معاش یا معاوست
 آنها یکرا و گر بسباید
 کاست بکنند رسول شده هم
 بر یک بطریق خود بجا است
 فرمانبری خدای رحمان
 هم در تب شان نیابت حق

قول اهل خرد و ازان است

شده از پز حفظ ملک باید

بهر امداد این دو ارکان

لا ریب خلاف شده بجاوت

عصیان عظیم این بجاوت

بر خود مده انحراف بر امان

از صدق دلی املیح شهباش

اخلاص و وفای کن شجارت

خود را منگس تو در مصیبت

مقصود از اتفاق خودیت

مقصود کبریاد فاقیت

آید شهبی از اوست حق

ملک و دین هر دو توان است

غیر از شته نصر و دین نیاید

و آسب آمد وجود سلطان

عاشا کنی بجز اطاعت

خسران الیم این بجاوت

هرگز مده اختلاف بر امان

بر صرخ خلوص و صدق مهرباش

بر صدق آمد مدار کجارت

مشتد از اتفاق هست آفت

مطلوب است اشتقاق خودیت

مطلوب است فرد هم اتفاقیت

بهم شده شود از غایت حق

از لطف و پندهای برتر
 جل الله حق گفت شد را
 این جل بود متین و محکم
 بر جل متین بود چرخه بر زن
 تا رسید به خدای رب العالمین
 و ریاض این که از یسیرت
 یک حق خدا در حق حق
 همه بر بار حق تا بس رسد مگر
 حق تا نماند است اطاعت شد
 شد با حق می رسد همه نه محشده
 با حق نه نماند هم و نفس است

و قبضه شاه خلق بگستر
 از عقل سلیم چه پیشیم بگشت
 و ایستاد است نظم عالم
 این جل پناه است ما من
 پند از خلاف شد سر سر
 ای کجاست ای بیکه پیرت
 این بر دو هم دور نیاید شمار
 ذی حق محمدا در سر سر
 نقصان حق بر بناوت شد
 با حق را شریک هم نه بخشید
 سبب قهر بود دل و عقل

بنگر که بنا و تائین نمود در
 نسبت بعباد شرک اکبر
 نیز و زمی خلق از شده آید
 از شاه و اعانت بر ایا
 آرایش خلق راست عیش
 عون انجیاری شده نماید
 بر حفظ حقوق خلق قادر
 آزار موصدان نخواهد
 حفظ جانها و حفظ اموال
 همین تو نیست از شده تو
 گردن بگردد نه ندیشاه

جرمی باشد شرک نسبت
 نسبت بجانش یعنی بدتر
 بد و زمی خلق از شده آید
 از شاه و فاهمه در عایا
 آسایش خلق است باعث
 دفع اشرار شده نماید
 خلق الله را نصیر و ناصر
 اهل کیشش را پناهد
 در قبضه او بود بهر حال
 کیشش و در گشته تو
 اگر مشرب تو نه مشرب شاه

دین تو خلافتین شاه است	بر عکس این در رسم و راه است
تا هم فرصت بود اطاعت	هرگز مانع نه دین نه ملت
بستی خیال را گذاری	این همه عقل و فهم عاری
عاقل بستی خیال عالی	در کار بکن نه نیک حالی
وسعت دروین تو تمام است	نگلی از دست کار تمام است
بر گونه قیود و خیالت	در کار تو کرد و پست حالت
و هست انقی بر بود ایار	انگند ترا بحالت زار
از خود بیخاست در بلانی	درنگلی گو میبستانی
تیسیر تمام حق ترا داد	کارست بیار بهل افتاد
وینی همه و بولوق فطرت	همه خست نبی عجب عادت
او یارم تو کرده است ای نا	آز اسان چه خست نشود آ

دریا باین نکته از فرست
 از حد پیش بر ترا چه کارست
 دینی شده را تراست دینی
 بگشت از اعتقاد قرآن
 گوید نه ترا شده تو از جور
 اما گوید تو ز شفقت
 نبود ما را گیسو سروکار
 خواهیم از تو اطا خویش
 بیباش ای بنده خیرد
 از شوق دل بدین خود باش
 بر گز سنگی خلاف قانون

گویم تو از ره سلاست
 در حد پیش ترا نه بارست
 از شرع تو گوید است دینی
 کن غور لکم و طیبکم خون
 دین ما را پذیر فی الفور
 از راه فتوت مروت
 از دین عیت و فادای
 فرمانبری و اطا خویش
 در سایه ما بدل و فادار
 کن کار نیک که تابد باش
 کان بهر فاه عام موزون

<p> واجب بر ما همین بر است بسیر و غرور و طعنه و انا بر عباد حق ما گنجان در حقیقت بنیم شریک با هم پادشاه او را و همی در انوار در حق بندگان ز شفقت حاشا انصاف و اگر اریم شد طاعت شاه بر تو نامم زین بهرگز منبر و نایب شاید بشه عدل گستر ما تو داسم گرامیش منظر </p>	<p> خود نشا ما رفاه عام است بسیر و بندگان که ما را ما جانان بان و مال ایشان در شان بنیم شریک با هم گر بر تو کند گم کسی بر زنده است عدل و انصاف بجور و بکسی رواندایم بنگراین خسروی مکارم اینست اسلام ای کوی در عهد پیر من قدیم ما مثل انده است نیک و اور </p>
---	--

<p> آن قیصر و زبده سلاطین ملکش چو وسیع و حکم محکم آن عاقبتا جمله کیش دنیا و کجونی خلق راست مان بر تخت قلوب حکمران است در سایه قیصری سلامت در ظل ظلیل او به آراغم آن والی با تو تک دستور آن مور و عاظینات قیصر زینا با مور سکرانی بر دین حق که او از برون </p>	<p> و کلبه زبده آنکه نیک بین آن حاکم بحر و بر اعظم آن حامی و چون دین عینی آن مادر نیک بند و برین بر ملک وسیع پاسبان است اقوام مختلف بر است ابنوه عظیم الی اسلام در سایه چاهراج بیسور آن راجه اعظم و داناور آن واقف رمز کار وانی امانت و پانیم ما و شاد و از </p>
---	--

<p>از صدق دل گوایه رحمت هر حال ز چشم بد پناهی شاه ملکوت و جناناج در غلظت غلبه فیض سمود هر دو دین و دو دمان مست در حکم تو سرور این اعظم در سجده تو سر سرانند</p>	<p>در طاعت حق الطاعت کما این قیصر و راجه را الهی در سایه قیصره مهاراج اقلیم نبد و ملک سیور هر دو این خاندان سلامت در دست تو قیصران عالم از جمله عباد قیصرانند</p>
<p>بطلان هر چه کرم کن از فضل دل خویش رحم بهم کن</p>	<p>آن صاحب فائق نبوت آن مجاهدین نصابت حق جو</p>
<p>آن نفس شناسان حقیقت آن مرسل ذی الکتاب حق از فتنش خلق محترم باد</p>	<p>بر او سلوات و بیدم با بر او سلوات و بیدم با</p>

فرمائش واجب العمل است
 و درهای حقیقت این چنین نیست
 یعنی در و خصلت گزین است
 ایمان بخدا یکیست لاریب
 نفع غیرت خوی دیگر
 توحید چنانکه لازم آمد
 فضل توحید اصل خیر است
 هم گفت و در خوی بدترین است
 توکل است یکی برت متعال
 انقضای خیر خوی دیگر
 آن دو بیشک اصول دین است

در فهم کسی نه که طلال است
 صافی از ذر و این چنین نیست
 از جمله خصال بهترین است
 یکتا بی مثل عالم الغیب
 این جوهر بجز بهاست بگر
 نفع غیرش ملازم آمد
 بعد توحید نفع غیرت
 باشد که بدترین دین است
 در ذات صفات هم نشانی
 بعد کشت خیر خوی بد
 ارکان دین دین است

هر یک این برای دین است
 بشناس حقایق ای برادر
 آن هر دو خیر نومی خود کن
 ایست شریعت و طریقت
 این است آغاز تک و انجام
 هر کس که برین طریق نیگوست
 هر کس که برین روش نشتا بد
 خود را تو برین طریق سازی
 ای نادوی ما افضل عامست
 در راه تو جان اول بیازیم
 و حسب نفع غیر در ده

بر هم زن رخ دین همیست
 کرد دست خدا ترا خود دور
 این هر دو شرز خویش رو کن
 این معرفت است این حقیقت
 بشناس این مژدین اسلام
 مفر اسلام حصه دوست
 عین اسلام او بسیار
 یا بل از قرب سرفرازی
 باشیم بر راه استقامت
 نفع خیری طریق سازیم
 از شرک و زیان غیر بر نه

در مجله که حقیقت آنیم	اسلام مجاز طریقی نمائیم
	دل را در عشق خود بداری در نفع نفس و اگذاری
رسول امین عبد فاضل عمود دین علم است الحق ضلال عمر بنی خیر از دخل مسلم تو بنده خدای ربی نه خیر بی بجا خند کن جذرازه و بال و وصل بیاید تو امر و این بی غفل نشان این بحر در دل از رحمت نشاید در خمسیکه نار و غم	بگفت این چنین عالم دنیا بدون عمل علم باشد و بال عمل خوش ثمر است از نخل علم ثمر نیست نخلی ثمر از کججا سخن او کمی با شتی تو مرد کمال بیار از صد وقت تو علم و عمل ثمر برده از نخل علم نفس عمل علم بی است شجر

بیاید ترا علم پیش از عمل	که ایمن بود کار تو از عمل
جهالت شناسد در حال عمل	ترا جهل آورد بقدر غسل
شناسده قدر هر حال علم	فروزنده شمع افعال علم
تو از علم دانی کمال عمل	تو از علم یابی مال عمل
بود علم نور و فروغ عمل	گواهی بصدق و دروغ عمل
شمار زینت زینت علم	عمل رونق روز بازار علم
عمل زیور شاه علم تو	عمل قوت مساعد علم تو

بکن چندان به علم و عمل

که تا یابی این دولت به دل

محمد مصطفی ختم نبوت	شفیع الدنین فخر سالت
چنین آگاه گرد از رو حکمت	چه مقصودت تا را این هدایت

که آمد کار عجلت کار شیطان
 شتاب و عجلت از کار خود نیست
 نیاید خوب کاری از شتابی
 ز بهر سو خوبی کاری نظر کن
 وقار و حلم و تکلیف بیاید
 گزراز که چه زود بی و تحصیل
 نکابل هم مسائل نارد است
 مکن ضلح بفضلت وقت خود را
 اگر امی زه وقت خود گوهر نیست

تانی و درنگ آید ز رحمن
 تانی و درنگی خوی بد نیست
 زه بخشش شکره نیک اضطراری
 بفکر و خوض او را خوبتر کن
 قرار و حزم و شکست بیاید
 بیاید عزم تا خیر و تمسک
 بجای آن هم نکابل است
 شناس از عقل و خیرت وقت خود را
 گهر و بحر و کان شناسی نیست

عمل بر قول است مصطفی کن
 تانی گیر و عجلت را را با کن

خاصه خاصان خدا مصطفی

سعی زمین آید و انعام آن

سعی بلخی بتولایم شده

گر بکنی سعی بیلی بکار

زانکه تداوند بود و کار ساز

سعی تو ناکاره کند حق چرا

هرست خداوند رحیم و کریم

تقصیر بکارت کند کار ساز

مصلحت بداد و همه آلات واد

مقتصد حق گزینان تو بود

نامی خلق است همین و نصیر

کرد بهما از زده عقل استدا

و منه خلاق زمین زمان

کار بکن عازم جازم شده

حق کند از فضل ترا کار ساز

چاره گر خلق و بی بی نیاز

بند و بیچاره کند حق چرا

باسطا و ذاب و علیم و حکیم

رب جهانست خلاق تو ساز

باب سهولت بر خست بر کشاد

از چه بگو این همه نصرت نمود

نصرت عوالمش بر تو و سنگ

<p> کرده تقدیر تو بد و الوعظ بهرست با عید نه تزویر کن از خرد و محبت خود کن تو کما کیفر تقصیر تو تقدیر است در همه حالت بنواز و مدام شکر تو کی لائق و اسیب بود سعی بلیغ است ز شکر است مراد بتعبیت عقل با زبان نکوست از ره تحقیق بگیر این سبق شکر هست نه تسلیم و ان شکر بکفران تو بس کن </p>	<p> شکوه تقدیر کنی تا کجا سعی فزون کن همه بدیر کن کما بی دمیسه گری و اگر ار هر همه از خوبی بدیر است حق بگفت لیک تو فضل عام است شکر تو بود و حیب بود لغت فطرت که ترا حق بداد شکر خرد بتعبیت حکم اوست شکر تو ای که بتو داد حق داشتن بهر همه در کار آن عقل و قوی را چون معطل کنی </p>
---	--

عاقبت کار بظلمت بود	عکس ستم باشد وقت بود
هر چه خدا داد بجایش گمار	کج روی و حیل گری گزار

قول نبی را بسر چشم دار
سعی بلیغ آرتو بر روی کار

رسول حق بدو این را داد	در انصاف از عجز بگشاود
نموده این چنین معجز بیانی	بیا از ذوق قلبی تا بخوانی
بگفتا ساعتی کردن عدالت	به از هفتاد ساله عبادت
عبادت به نفس خویش باید	بغیر می نفع او هرگز نیاید
بود عدل از برای نفس دیگر	بطاعت فوق عدل نخواه دیگر
تفاوت از زمین تا آسمان است	نهان نیست این حق عیان است
کبر و جاهلانی از آن است	بسی خواهی از آن است

<p>همین عدلست ای دل از حق غایبتر کنی از شوق قلبی طاعت حق همین عدلست ای دل بهر اعیان مکن تعلق بجزی ای برادر نخواهی از کسی چون ظلم خویش</p>	<p>نگار این نکته داری پیش از پیش بجا آر می سپاس نعمت حق صقوق هر یکی را تو نگه دار بترس از عدل داور روز محشر کن از جور خود هرگز دلی را</p>
---	---

<p>بفرمان رسول الله دل بسند بمن عدل از دل کن گوش این پند</p>

<p>گفت صدیق اکبر شهر یازنهار و خلیفه احمد چندان است حالش ای طالب صالحات است تو شه عشقی</p>	<p>اولین جانشین پیغمبر که بجز تو شه هر که شد بعد بی سفینه به بحر شد راکب بهترین زاد آخرت تقوی</p>
---	--

<p>بوشدارو بغیر نوشته میسر جای اعمال صالحه اینجاست نوشته عاقبت با استقبال نوشته آخرت بغیر وبال بی اذن خدمت بنار مرق شود پایا نظری همین مبدی است و این بود را ثوب بنار زمار</p>	<p>اگر عمل نیک در دو بر گیر عزیز تر غرت همین دنیا است آورده و در صلاح اعمال بزود و طایح انما اعمال بسیار عقیقه بجز خرق شود راه آفتاب نهر پیران پیران نیکو در اندرین راه</p>
<p>توجه به بوشدارو و کاربرد بسیار مفت همه وقت خویش را بشمار</p>	
<p>قوت و عون بن حسانی ناطق حق عمر بن الخطاب</p>	<p>مصطفی یا عقیقه ثانی زینت هر زمان است جواب</p>

خوش فوالی ز راه عقل سرود

عز و ثباتین بود از مال

خیر اعمال اکثرست از مال

صدقه و فطره و زکوة و خیر

غور کن اکثر از نکو اعمال

تاج اعمال خیر نفع غیر

هست لابد حاصل مال کثیر

سعی بنما ز راه عقل و تمیز

مال تو نیست مال منبری مایه

مال خود را بیار و از دست

هرگز از دست خود مینداز

کنج سر بسته از ضرر و بکشود

عز عبقلی بصلح الاعمال

نیست بر مال صالح الاعمال

همه آید زمانه از غیر

کردن توان دلایع غیر از مال

که بجز مال مسکنی این خیر

بطریق همین راه خطیر

تا آید بدست اکثر چیز

همه بگذارد مال غیر از عار

خیر کن بشیر کن کار خصلت

مال خود صرف کن به غیر

<p>هر دو باید ترا بجز خدا زیرا که عاقل ترا خدا کردست بگذر از عقل زین خیال محال</p>	<p>عز دنیا و عزت عقیقی هر دو در دست است کن همه از چه گوئی که مال است و با</p>
<p>تا کجا داری این خیال زبون بخند عاقلی مشو همچون</p>	
<p>کاملاً فی الحیاة و الایمان آن غمی بوده در خرد شهر بینواران تو ای او گنج است غم عقیقی است نور دل کامل بعضی محمود و بعضی او مذموم غم مذموم خود غم دنیا</p>	<p>كان عثمان جامع القرآن سومین جانشین پیوسته از ره عقل این نواج است غم دنیا است ظلمتی در دل هست دنیا تو فهم کن مفهوم غم محمود خود غم عقیقی</p>

<p>ظلمت قلب نور قلب مگر بین این دو نگرسان فرق است غم و نیای دون مجرانی را غم و نیای نیکو یکین غم بد بد ز او آخرت این غم نیک اینجا و نیک هم آنجا ترک و نیای دون گوازی ز آنکه محمود مزرع اختری است</p>	<p>تیرگی این یک است نور در از زمین تا به آسمان فرق است ظلمت قلب است زمین حاصل نور باطن و پد ترا به هم خوش روی سوئی آخرت این صحیح بد بد خود ترا خدا از سلطان هم تو محمود را بچو از عقل این چنین گفته رسول خداست</p>
<p>هر دو دنیا اگر تو بزاری مزرع آخرت کجا آری</p>	
<p>واقف شریقی علی دلی</p>	<p>ماده حکمت مخفی و جلی</p>

کج علم لدن و لیل بهی
 خوش بفرمود کشف کامل
 طالب علم را جهان طالب
 طلب بهیت کسین کسند
 پایه علم بین و رفعت او
 دانش و علم باعث عرفان
 دل شناسد به علم نیر و ان
 کرد بر اند شریعتی به علم
 رفعت کس نه برای به علم است
 طالب علم رتبه و در شان است
 کن طالب علم را تو ای قاضی

مخزن الفضل خاتم الخلفا
 فهم کامل بیاری عاقل
 خدا در است جاودا طالب
 تا را او را طلب بسی کند
 پستی چهل و بیستم بدلت او
 حق و جهل موجب صحران
 علم یا به لغای حرمین را
 خود نداند هر طریقی به علم
 به تمیقت بیامی به علم است
 کوس نسبت بیانی نبوت است
 می شد نسبت بجهان آخر

<p>چشم خمر آن اقرت باشد و بیاید جزای راجال چه کند پس می کند و ترخ</p>	<p>چهل خود اصل معصیت باشد نشناسد خدای راجال طلبش گرنمی کند و ترخ</p>
<p>عسل در قرب کردگار آرد پس از نفع نمار آرد</p>	
<p>هدیه ای است که در دستها</p>	
<p>تو لشن همه صادق منصدق حلال معضلات تدقیق فیضان هدیش اتم باد باب التحقیق و اشد رنج</p>	<p>الحق گفت رسول برحق آن با وی شاهراه تحقیق بر او صلوات دیرم باد رحمت بود اصناف علما</p>

تحقیق بفکر و غور آید	چون جام خود پدید آید
تحقیق از اختلاف خیزد	تدقیق از انکشاف خیزد
تقلید کسی بود نه تحقیق	رفتن پس دیگری نه تدقیق
تقلید محسن جمیع وجه است	تحقیق تکسیر انکشاف است
تخلیق خود چو مختلف شد	راز تحقیق منکشف شد
ایسان نه عقول را خدا کرد	طرز هر یک جدا کرد
وافی که چه عکسند ندانی است	بهر تحقیق رنجائی است
باشه فرق عقول پیدا	لازم بود افتلاذ آرا
با هم چو تفاوت عقل است	جذر تحقیق را اصول است
همیست اول به اول تحقیق	حیث صد و مال تحقیق
تحقیق غرور بدین را	سازوبی و هم حق گزین را

راهی بر یقین چو طوطی نماید
 از بخت چو قمره یقین بود
 آنها مفهوم شد و گرگون
 پیرو دلداد و خیال است
 بر حمت عمل تضاد دارد
 گوید تقلب در دمه ما
 بیگار کند چو عقل خود را
 زمین منی فتنه بی حساب است
 تشکیک وطن بکار گردید
 پوید نه کسی بسوی تحقیق
 تبدیل شدت فطرت حق

باب رحمت بر و کشاید
 مقصود رسول حق همین بود
 هر کس به تعصب مفتولان
 نام معقول است و گو محال
 اجزش از حق مراد دار
 رحمت بود اختلاف علما
 نشاند فرق نیک بد را
 روی تحقیق در زلف است
 یک ماکه حق هزار گوید
 در پرده شدت روی حق
 کفران شده شکر نعمت حق

تقلید بر او حمل بود	فطرت تحقیق اگر چه بود
از حق ذی عقل را بتا کیسد	و از هیچ تحقیق شده تقلید
<p>عقلش ز همه عقول فائق آن مانع مرد و مر از عقل است از حق گرفت و او بار را منقول او پس منقول استفت قلبك بامرود تحقیقش کن که در غای این عقده ز عقل میکشاند احقاق حق ظهور گیرد</p>	<p>این شرف از نفس العین است آن با حق خلق الی الکمال است دیده که او همستار ما را آن با حق باید منقول در هر امریکه عقده نکشود امریکه تحقیقش نه دانی تحقیق از فکرش دل آید از غور در او تو زر گیرد</p>

<p> فرض خود را نمی گزایی پیرسان شو قلب از جورا فتوای دولت ضرورتا و فتوای دلش اهم بر امت برو دشمن کش گناه از کورا نه هر دو راه و عجب تقلید اغیر نیست با اعلیٰ کسی نه دست کار تو خصل اگر نه بود </p>	<p> دل را در غور گز نه داری گز نیست کسی که پرسی او را زانیکه در و خلاف رود بر کس ز خواص یا عوام است از جهل رو تو راه تقلید بر هر یک قول غور فریا بر زودتست با رکارت کار تو فسادگر نه بود آری عقل تو دست گیرد </p>
--	---

خوابی که حقیقت بدانی
 اسْتَفْتَيْتَ قَلْبَكَ بِخَوَانِي

بتی آن آفتاب او حکمت
 ز بحر دانش افکند این لالی
 شوی با عالمان هر که صحبت
 خدا زنده کند از نور حکمت
 دل مرده نماید زنده انسان
 بود حکمت حیات قلب مرده
 بجز شکست دلی نوری ندارد
 بود نوری در غم ز نور بیابان
 ندی که تندی و زخم است
 بیایی در عهدیش با دین ما
 نظر کن در نقاشی از بیهوشیت

محیط علم حق را موج حکمت
 بگوشش شاه پادشاه عالمی
 بمن در گوش قول این حکمت
 دل مرده که چنان گشته ظلمت
 زمین ده چون از آب بان
 بود حکمت ثبات قلب مرده
 بجای چنین طوری ندارد
 شرحی از خیالی
 گامیست علم و مهم حکمت
 و در نقاشی مدیک معنی بود
 بعلم عقل حاد می افتد حکمت

مراد باطن و ظاهر همین است	مفاد علم و عقل از همین است
که با معقولیت دارد و سرگما	بکار آید مگر آن علم ای یا
سر و کارشش خود منند ندارد	اگر با عقل بی یوندی ندارد
که جمع عقل و نقی است در سر	تکلیف آن عالم معقول ظاهر
کند منقول با معقول و دلیل	همان عالم که داند علم معقول
و دلیل بی یوندی است	بیان سازد و رایت از و رایت
کند از عقل ایشان مسائل	بفهمد مسائل از و لائل
بسی فرزانه بنویسند نماید	خود مندانند توضیح نماید
کند توضیح و سخن از خود پیش	کند تشریح این از خود پیش
بجز برهان ندارد و مقال عقلی	رو و دیگر گفته را بی دلیل
فروعانش خود دارد و مسلم	اصول او پیش عقل محکم

<p> بستین نماید اوین بستین را معانی گوید از قانون نیک خدا حضرت نمود ام القیومین باده اکبر اعظم است او بستین کسی از طه است گویند بست ناری بستین فرد فریدی بطیس عالمان باشی به خیرت شود حاصل ترا بس سربندی کسی گوید ترا اگر من بدانم دلیل و حجتی از من چه خواهی و با گوید فلان خرد و سخنان </p>	<p> بستین گردانید او شریکین را همه بطرا کند شریکین را بافتش نیک و نیکو گویند مقصد قلبه را علم نیکت او بستین کسی که بستین است شوق دین پیرو شد را مریدی کنی قول حکیمان را سماعت بدینا به عتیق بهر دوزخی تو بستین باقیان بستین برانم ایلی خود بستین باشد تباهی بعلم خود فساد دوزخی </p>
---	--

بگفت و ترا اینست کافی
 ترا کافی که ما خود پیشواییم
 نمی فهمی در همین که از ما
 بود این که پیشوای ما بود
 ای پادشاه ز روز ما گسسته
 پیایان ما منزه ما خراش
 خرد بگزاره بر ما آشکار
 اگر نوی که ای در علم یکت
 بگو بگفت و کرم در میان
 پیران این چرا آن را بگوید
 مثل تو خود کن از بسلی

به جز تو لش و بسلیت شانی
 تو سالک هستی و ما بر شما هم
 نمی آید تو پرسی بشی سر پا
 پند این خود و سر ای شوخ جانان
 این بس و شکستی در روزی
 چه ازین عهد و عهد مغز پاش
 تو پیر پاش و ما را پیشوای کن
 ز راه لطفت دانش عقد کشت
 پند کنین در چتری پند کن
 تا آن راه خود این راه پوی
 شوقی ده کثیری یا طیلی

پیاخ او بگوید من بدانم
 تو گوئی اینک حق ما را خرد
 چرا بیکار واری عقل خود را
 نه این باشد عارفیم و تفهیم
 بیاید در غضب آن بخت تقریر
 بجهان ندی رگهای گردن
 سخن را ندن چنین ظلم عظیمی
 روا کرد و علم عقل این ظلم
 نداد و بهره آنکس از منقول
 چنین کس را خدا حافظ بگوئی
 بحال از ایشان از حرمت نظر کن

دلیل غیر این بشکست خودم
 بدهای رهنما خود عقل را داد
 معطل چون کنی زینسان خود
 نه این باشد طریق درس و تعلیم
 کند روزی ترا از جهل کفیر
 ندانند هیچ غیر از ظلم کردن
 معاذ الله چنین جبر الهی
 گواری از عقل و نقل این ظلم
 نفسی نیست او را نه معقول
 مرا و خود از او هرگز بخوی
 بپستی نشکر او و الحمد کن

چنین کس استنادی را نشاید
چنین کس اعتمادی نباید

<p>در شان علی با بصیرت باشد باش علی پر علم تاج عقل است بر سر او این احمد تا بغان محمد همیو چه نسبه عجبی این قاعده نزد عقل محکم یعنی ارشاد این چنین کرد حق بینی این بود نه دیگر اگر از قائل فضیلت قول</p>	<p>بشنو که نبی از روی حکمت فرمود آنا مدینه العلم شهر علم علی در او این افتخار است محمد فرمود چه حکمت نه غریبی این کلمه واقع است ببینی چه درایت مبین کرد عادل منکر بقول منکر شان معنی است غرض قول</p>
--	--

باطل هر چون بیدل است
 بیشک هر قائل جلیلی
 مطلوب سخن بگونه قائل
 صدق قول و صدقش بین
 قائل گوفاصل است قائل
 است که او بر آنچه او بگفت است
 که باشد این دلیل شافیه
 هرگز تو گفتی که او بگفت است
 این سخن بجز از بصیرت
 تحقیق از علم و عقل باید
 پس قول بددل از خود گیر

هر چند که قائلش جلیل است
 گوید قوی نه بیدلیل
 گوازه قائل ترا چه حاصل
 برهان و دلیل بخشش بین
 منکر نه و کما شرفا
 بنگر به قدرتیه بدست است
 فرمودند فلان را است کمالی
 که واقف از چه جو گفت است
 من اگر پروایت این صحبت
 تا میدار قائلی شاید
 نبود معقول اگر تو میدید

<p>آن سدی بنمای حقین بر طرز دیگر چه ناصحانه برگیر و جان دل درو بند واقف کاران رمز خوانان</p>	<p>بناست از مصلح دین این نکته بگفت آن گیانه بر دیوار از نوشته شده پند گفته بسی ز راز دانان</p>
<p>بالقلم پاک رازداراک برگزیده از زبان سگ پاک</p>	
<p>حاکم عادل بنفس از حساب واجب اللذعان و لا حکم لبد قبل ان لازم باریست و میدهم هر ذره ذره ذره ذره گاه در غفلت گوشت</p>	<p>حضرت فاروق و ائمه کرو ما را این هدایت از خود خالق از ما بود بگیر حساب هر کی از نفس خود بگیر حساب و میدهم ز ما آن ذره ذره</p>

شرح قانون است قول و بین
 عقل آمد خود را اعتبار
 فارق بزرگ بد با خود
 نیک بد را میکند از هم جدا
 تابع فرمان حق باشد خود
 و از نفس خود فرمان خود
 نفس را مطوع غالب کن خود
 عقل را در کار و در کار کن
 نفس خود را در اندر اعتبار
 بل شوی فارغ دنیا از حساب
 ز آنکه حق دانند که در حساب

نور شرع از دید با عقل
 عاقل آن که نفس خود را حساب
 در دنیا هر دو حساب با خود
 خیر و شر را می نماید و انما
 تابع این شو که یانی نیک بد
 تا ندان مگر شود از کار بد
 نفس را مطوع و غالب کن خود
 توشه بعضی بد دنیا با کن
 تا بتو آسان شود در حساب
 اگر بداری نفس خود را حساب
 مید بد خیر جز این حساب

<p>این بودا کتب و غیره العظم بان زمین پشت کشتن نفس</p>	<p>یعنی قریب در مجتهدان کریم در و با حساب از عقل خود</p>
<p>پسند فاروقی بود پس این پسند از خود دل را به بین بندش بند</p>	
<p>صاحب عقل سلیم در راه برده زنده در باب دانش سر برده این در کتاب و شیون حق نوشت عقل و حدش را بین اینست بین عقل و صدق را بدین چه کلام بود با ما را در این نهال آدمی خوبتر باشد مال این کمال</p>	<p>دین حق را ناصر ظاهر عمر قدوه صاحب مغتیر عمر کرد از روی خود در گوشش در صدقه و دو مسمی بر گزید بین از نماز و روزه فاضلتر بود عقل و صدق را بدین کمال آدمی خوشتر مجتهدان است این نهال</p>

<p>که صلوة و صوم تو آید بکار غیر از اینها میشود اعمال بود لازم و واجب بهم در این</p>	<p>این دو گوهر بیداری برکنار نوبی اعمال از صدق و خرد باید اقبال اعمال مستعد این</p>
--	---

<p>عقل و صدق آرایدل حق جو بکار نکته ن روق حق گو یاد دار</p>	
---	--

<p>از مکتب عقل در سن جوانان بکشد و یزد که جوش مین است هم خوف از خشم او کماهی یکمیل خرد و گریه خواهی اینست مال عقل کامل</p>	<p>آفتند کسی ز راز و آزان یعنی که کمال عقل این است تجیت مرسته آتبی تعمیل او امر و نواهی این است کمال عقل امیل</p>
--	---

<p>عقل اینست کمال دادند</p>	<p>عقل از پی این مال دادند</p>
-----------------------------	--------------------------------

فاضلی را نیست که غربتی
 در وطن باشد نشانی خود ملام
 ذات او برین خاک و مردم و خلق
 از عقیدت خدایت او میکند
 بر کسی در جستجوی نشانی بود
 در روز آتش به پندش او عالم
 او می باشد به چنگه محتاج کس
 استجاش خود است با زومی خود
 تمکین گلامش فضل خود میرود
 بیوگن جاهل بود اندر وطن
 در جهان غربت نزهت جان بود

نیست او را غربتی که کس بت
 بیوطن مانند جان لاکلام
 تربتش مفهوم و معلوم خلق
 حق علم و فضل او رو میکند
 با امانت گفتگویش می بود
 در میواسانش بسی فرد نام
 بر کسی محتاج فی نفسش مست بس
 باز باب همش بر سر خود
 بر کسی را فضلش از دست خود
 کس نمی پرسد در از فردون
 جز بغربت چهل را حاصل بود

تا پندار بنام بود و در جمل او
 در روشن دانستن با جانی
 در گریز از محبتش با جانی
 بجای نماند و در جمل او
 ای برادر ناقص جان
 حق با او عقل و در جمل او
 کار اندر نیست با جانی
 عاقل این را در جمل او

در نصیبت آنگونه در جمل او
 نو و بداند بر کس او را کلامی
 بر یکی باشد غیر و هم کس
 گوید جو و او با سری بر زمین
 جان و ناقص مشو کامل
 در گریز از جانی و کلامی
 کار از انسان عاقل و ناقص
 باز یک عقل عاقل و عاقل

عالمه و ناقص بشو از عظم تریش

عالم حسن عمل او در عایش

ایک با عینش مشاهده

از حسن انانیتها انصاف

آدمه از معدن عقل صفا

جو بر انصاف باشد بهر جا

<p>موجب انصاف در کسستیم در ذوق و مرزوق انصاف خوش در طریق راست از ایار کن در حق خیری بکن انصاف پیش تا بجزای خیر با بی از خدا با ده انصاف صرم با ده است خوش گواری این ده نیز صرم شام</p>	<p>مرورش انصاف بس عقل سلیم خالق و مخلوق از انصاف غاش سزایان انصاف را در کار کن بایدهت انصاف چون در حق خویش عادی انصاف باشی و اما جا به انصاف محکم جا به است خوش بصدق دل برین جا به صرم</p>
--	--

	<p>عاطفی مگر از دل انصاف ترا وصف خود کن احسن الاوصاف ترا</p>	
--	---	--

<p>نصیر با بجز ما خیر</p>	<p>بفرمود این خداوند قدری</p>
---------------------------	-------------------------------

بقدر طاقت نفس است تکلیف
 شش طاق بین و به بیت بین
 با داد است وینی از کرامت
 بقدر طاقت او را کس است ایمان
 با او را بخد قدرت ما
 بود اعمال قدر طاقت ما
 همین خواب خداوند علم
 بخد تو نشین را شناسیم
 بجای آریم تا امکان او را
 بگفتا هم ره دل داور ما
 بیاد و هر شایه را در زبان

بین این چه تکلیف است
 برای حجر انسان تدرین
 که باشد قلب به بی طاقت
 بوس قدر است ما هم عرفان
 نوایی تا بخد و است ما
 بود تکلیف سبب حالت ما
 کریمی بشیم حکم
 بقدر سع خود او را سپاسیم
 کسیم از قدر دل انطا ص ظا هر
 به راه قدرت الله رهبر ما
 باشد در زبان

برون از طاعت خود ابراهیم	به قتل ابراهیم و تاراج سارید
بناشد چهره خود راه فی الدین	خدا خرد و داد از راه فی الدین
نه غمگین نه دشواری عیان است	سزا رسد در دین لایمان است
نه دشواری نه تنگی در طریقت	نه جبر نه انهدان و نه شکر نیست
نه میل بهر انسان از ره عقل	بگردم در آن راه عقل
بنامی دین بعقل او نهاد دست	خدا نشد پندارین بیت بد است
بنامی دین نهاد بر خردین	خرد پیش آمد و پست از آن دین
چنان ساز می نیز نیک بد را	آنجا بکار داری عقل خود را
کجا درک و کجا عرفان به عقل	بنا فهم و کجا ایمان به عقل
بجز عرفان نسبی فی بطامع	کجا به عقل را اعمال صالح
شناختن کعبه ای به خرد عال	کجا به عقل و اندک قدر اعمال

چو گیرد ز او از وی سبب
 محبت باشد عقل در دین
 زنده عقل و دانش عقده بکش
 زنده باشد عقل در دین
 بعد و معین علوم سلو است
 پیر از دست که دشمنی مان
 پیر از شور سازدی خانه در
 است چون کنی زین در بی
 است آن که از تو فانی
 پیر از دین حق افزایش که
 است از دانش حدیث پدید است

کسی گویشند فهم و ضرور را
 ز شاخ عقل حافل غنچه بر چین
 سینه پیدایشی هرگز سپاس
 همچون نیست تکلیفی ز زردان
 بکند و معین معجزه ز کوه است
 چو از ره پند خود در کنی فزانی
 بفضیلتی و نهی بار خود را
 با بد نفس با هم سری بیست
 میفد از این بیکن بسند را
 خدایان درین تن را ایست که
 با آن درین تنیت بود است

مشو مفتون نگ میزی خود
 بیاید چسباده دیده و در را
 به دارالیت آلائش وین
 کجا به بانیست باشد به سلام
 بهین او ام آمدت ندانگیز
 رسول حق گه به بیان بودت
 بود به بانیست بر کس فطرت
 طریقت ندرت نفاق خداست
 نه زید عقل را به بانیست دل
 قیام شب نواقل امر خیرت
 چنین گویند از باب یقین

مشو محنون این میزی خود
 بیاید حسن ذات اهل نظر را
 صفائی دین مگر رشذت زین
 درینجا به بانیست بیان چه کام
 بلا انگیزه هم به بانیست خیر
 بخوبی منع به بانیست نمودت
 به دین حق نداد هیچ وقت
 بهین به بانیست راه جداست
 منکر از خود خود را به شکل
 ولی افضل ازین نافع غیرت
 ز راه فکر در حال فریقین

حکیم خود بر اول فریفته
 بدانی چیست شرح اصل خیر
 بقدر وسع خیر خویش بود
 بقول او هم بعضی نیز از مال
 ولیکن فرق دار فتنل این خیر
 طریق این یک کاملتر باشد
 پنهان بانه آمد خدمت غیر
 که با خیر بدوین خدمت بد
 خدمت طاعت پر خدمت
 اگر بیکار کردی طلا خویش
 بدانت بنام کس یک کوی

بگیرد فرق ثانی غریب
 همان اطلاع خویش خدمت غیر
 به عین غیر تا اسکان بود
 کند اما خویش غیر اول
 فروین دست خود خدمت غیر
 اول حق بین فرسخی پاش
 کند تا دست خود خدمت غیر
 بداندست در میان طلا آید
 تمه باشد حساب صرف طلا
 چه آدمی روز مشرحتی پیش
 ز زبان زبان طاعتش بس

کند کامل نه کاری نه پنه خویش
 حکیم و مصلح و کامل همیست
 محقق مخبر صادق مکتل
 پنه تحقیق مارا امر فرمود
 گفتند اهل تحقیق از بهر
 خدا هم بر او شکر و آسان
 نمودند اهل تقلید اصر کار
 بجای عقل کار را زوهم کردند
 رواجی یا کارشان شهرت
 مگر وقت ندارد کار ایشان
 کجاست مقبول قول بدیست

کند او کار غیر بدیش از بدیش
 نفیست درس و تدریش مقرر
 زحق کامل بود تحقیقش ابدل
 برومی ما در تدقیق بکشود
 خرد پرورد خرد و زیکدیرت
 بهر رو دین حق را بهر انسان
 چنانکه بیان شریعت امر و شوار
 خلائق نداید بهی پیوستند
 قبول عام گردید از جهانست
 نمر و ال حق ای اهل ایمان
 بود تا که در این حال وقیله

دعای دل و عای آن حکیم است

نوای دل نوای آن حکیم است

۱۳۱۱ شمسان السعیم ۱۳۱۱ شمسی نوای مطابق ۱۳۱۱ شمسی

سیح و مهدی

کن گوش افسانه‌ها غریب است
 در دین حق چنین روایات
 ظاهر میان و سطح دانان
 ال تدقیق را نه مسموع
 معنی یا بند ال تدقیق
 یکشای چشم عبرت آگین
 او هام پرست از اهل اسلام
 گویند که آید آن معظم
 بگر این بوالعجب فسانه

بشنویس قصه با عجیب است
 تنگ اسلام این حکایات
 اما مقبول قصه خوانان
 اهل تحقیق را نه مسموع
 صورت میان اهل تحقیق
 از دیده پوشش بین مضامین
 این دو هر پرست اقوام
 در باب سیح این مریم
 در دور آتش زمانه

رفت او زنده پراسانها	زنده باشد هنوز اینجا
گویند بود کان مستیجا	هرگز نامد بدار و نیا
آروپی شان حکومت امض	آید چو مسیح او اشو فرس
بود او نه مسیح آنکه آمد	منظوم نطمهای یعد
در باره آن نبی اعلی العزم	گویند افسانههای بالجم
عمر لمبعی هر بشر را	از چشم خرد کین تا شا
خالق یک عالم الحیات است	آن یک ذاتی که بی محانت
غیر از خالق حیات جاوید	در مخلوقی گه کس دید
هر ازل حیات را وفات است	ذی روح کجا که بی حیات
ایشگونه حیات بهر عینی	مکن بود بین هویدا
ابن آدم چو هست عینی	از لیلین مریم است پیدا

پیدا شد و زندگی بسر کرد
 بالید مثال غم سپردم
 خور و آب طعام و کرد آرام
 قرآن ناطق بقوت او بین
 و رسانده بی که گفت عیسی
 راه فرغانه نبری سپردم
 گفته که نهاده می را پرستید
 کارها جهات طی نمودم
 دستیکه مراد نجات دادی
 پادشاه انجیل و آیتش خوان
 تا من تروم نه احمد آید

از دنیا عاقبت گزر کرد
 نالید لبان غم سپردم
 مردست رسید چون سنگام
 انجیل گواه موت او بین
 یارب تا بود و اوام بدینا
 دعوی الوهیت نکردم
 من عبود شما عباد مستقیم
 بر امت خود گواه بودم
 بر امت خود نظر نهادی
 فرمود مسیح خود بیار آن
 رفتن تو او مرا بیاید

این رفتن من که واجب است	از بهر شما مناسب است
احمد بشمار دوام باشد	فیضان او مدام باشد
یعنی دیش همیشه ماند	عاقل هست آنکه این بداند
گوید سرا که من نگفتم	سفت در با که من نسفتم
رفتن نیلک حیم و باجان	لاریب محال عا دیش وان
اینست خلاف فطرت انس	باشد نه بوفوق قدرت انس
تبدیلی نه نیست است	تغییری نه بظلمت است
بالفرض بنور زنده است	از زندگیش ترا چه دردت
خواهی چه حصول از حیاتش	کن ای افسانه خوان شبالتش
از موت او چه نقص داری	ای از عقل سلیم عاری
آمد حق و ادای حق کرد	بگذشت چنان بوقت آن فرد

توحید خدای واحد است
 باز آمدنش چه با چراست
 تشبیه گرفت جا توحید
 احمد کرد و تحسید
 تشبیه و تشکر را بدر کرد
 چون کرد تا محبت الله
 اکملت لکم دینکم بخواندست
 چون نیست لزوم عود خاتم
 و هم تشبیه خیال خاتم است
 خاتم آیا چه نقص بگزاشت
 خواهی که بساید آن مسجما

تعلیم نمود و بهره اندوخت
 بگزار این در و سر چراست
 توحید رب چو خواست نباید
 آمد با او کمال توحید
 توحید ثبوت سر بسر کرد
 زمین و آریقت آن حق آگ
 کار او ماند و او ماندست
 از چیست در و دین علم
 کرد این همیشه تراست
 دین حق را علم نمیفرشت
 بهر تکمیل دین بیضا

اکملت در علم نه یاد است
 دشووس بدست عالی تو
 بکشاقرآن کن بویدا
 گوی بوروداوست اجا
 گویم که محققین است
 اثبات روایت اندر است
 کورانه قبول هر روایت
 عقل خود را کتی چو فاضل
 ناکام بود ای برادر
 نه کار رسول ملک دادن
 مقصودشان چو خوش عیانست

حکمیل از غیر شده مراد است
 آوخ بنزبون خیالی تو
 آید عیسی کجاست بنما
 مشعر بنزول اورت آثار
 موضوعش گفته اند و است
 باید سب اصول و تحت
 نه را و بصیرت در است
 ناید تمیز حق از باطل
 خواهند چه از رهنمود او
 بنیاد مملکت نهادن
 امید و مراد لایان است

آید اگر آن مسج اعظم
 گوید تهنیل رب و تعجید
 اقرار عبودیت نماید
 ابن اللطیفیم بگوید
 انکار صلیت هم کفارت
 انکار ابن و اب نماید
 گوید معبود یک خداست
 من عابد و ساجد خدایم
 خالق را هیچ حاجتم نیست
 ابن آدم منم پرستند
 کردم بجات خود هدایت

روح اللطیفی اگر م
 ساز و تظلیت رو به توحید
 در راه الوهیت نیاید
 غیر از عبداللہ دره بخوید
 بدد از خود چنین بشارت
 دائم سجده بر رب نماید
 گوید مسجود یک خداست
 مخلوق و شاهد خدایم
 در امر خلق شرکتم نیست
 ابن مریم منم پرستند
 زیبا سجد احق عبادت

من خود کردم عبادت حق
 بیکار شد این هدایت من
 تو به بکشد جمله یکسر
 اسم امت از دستیزد
 راهی از وی کسی بخوید
 برعکس کسی و گریاید
 هستم این انداز گوید
 هم پیش کند کفایت خویش
 قدیر بشدم راه عالم
 او را دجال خواند سلام
 گیرند از منکران ناله

فرمودم امر طاعت حق
 امت چو گرفت نماز من
 تا رحم کند ندای برتر
 کین نیست مسیح و پس گریزد
 رازی با وی سیکه نگوید
 دعوی الوهیت نماید
 اقرار صلیب نیز جوید
 بهر عالم شهادت خویش
 شستم از خون گناه عالم
 ماند او نامراد و ناکام
 از زعم خود اگر کسی را

انکارش عیسوی نماید
 پس راه وفاق از کجاست
 آیا این راه اتفاق است
 را بے مراقف اتفاق را نیست
 عیسوی باز آمدن و گریز
 لا حاصل پس در و دشمنی
 پس چو نماند حکایات
 گوید انجیل کمان سیوا
 ظاهر است این که آن مجید
 گذشت و و الف مال بنگر
 گریست در و او مراد است

انکار مسلمان نیز آید
 بگر از این حدتها چو است
 یا راه نفاق و هم اتفاق است
 بنگر که هم نفاق باقیست
 بخشند چه شمر گوئی ای یار
 بنگر ز خود که در نمانی
 از عقل طلب کن شهادت
 ایم بجواریان گفت
 در پیش جواریان بنامد
 این وعده و نماند برادر
 کذب نبی است اعتقاد است

<p> او مخیر صادق است و اللہ مقصودش استقامت بود گویا او نزد است موجود صدقت بنید چنانکه باید عاشا نمود زوار اخری هرگز نماید بدار دنیا قانون قدرت پیدا در حشر که روز حساب است بر است خویش است یار در حق تمانده پیغمبر یار آموختها تمام را نیدم </p>	<p> کن تو به ز اعقاد بیره باز آمدش نبود مقصود شرع او چونکه پیش تو بود بالعرض جو پیش تو بیاید این آمدش بدار دنیا زیرا که کسی ز دار عقبه این فطرت حق بود بودیا باز آمدش پیله حساب است ز اینجا که بنی گواه عادل آری گوید در دو حیوان ایم من در بن خوب خوانید </p>
--	--

آیم من امتحان نمایم
 محشر خود روز امتحانست
 اینجا چو به احتساب آئی
 صورت بینی تمام بگزار
 شوریده حکایتی گوئی
 همواره بگو منید مطلب
 بگزار این قصه با منی باطل
 رفتن ز اینجا ضرور باید
 در حشر بدار دل بخزند
 تحقیق آن بکن پرسند
 این گونگی بسی زیانست

چند و عقلت عیان نمایم
 باز آمدن نبی در آنست
 در جنت به حساب آئی
 راه معنی بگیر ای یار
 مضمون واقعی بخوانی
 هاشم بیفاده گویب
 حاصل خود را کن تو عاقل
 از عقبی باز کس نیاید
 زین قصه گه ترا پرسند
 در روز حساب و دوا برانند
 خسران عظیم جاودانست

ای سالک راه راہ مگز	ہشدار ای یار و کن کو کجا
	بے فائدہ انتظار علیست باز آمدن مسیح بیجا است
<p>مثل افسانہ مسیحا بے حاصل و بے مفاد باشد بر ہاں صدیقی ندارد عاری ز دلائل و شہادت نے عقل بکار دینے وقت عیسائیش اقتدا نماید نادانی را شمر چنین بین بگزر ضرور خیال خامی</p>	<p>افسانہ مہدی است بیجا بے اصل و بے مراد باشد باقاعدہ تجوی ندارد بے قاعدہ آمدہ روایات ثابت نہ روایت از درام گویند ما مہدی آید تو ہمیں پیسہ گزین بین افضل نہ پیسہ دامامی</p>

از راه چو انحراف درزید	بیراه روی اهل قلبید
شیعی گشته قصد آرا	دیدند چو ققنه مسیحا
کردند بسی چنین بیانشا	را نندد اینگونه دستاها
نغمه آنست و این ترانه	افسانه مقابل فسانه
باشیعی زیر و بم کشیدند	سنی هم لذتی چشیدند
بسی راهی را ز مار باید	آید آید امام آید
ابواب بد بیخ کشاید	گراه شدیم ره نماید
او هام پرستی عیان است	نی فکرونه غور در بیان است
شد سیزده بار باها نقد	از هجرت احمد محبت
اصحاب جانشین نبوت	ما بعد حسا تم نبوت
کشاف عقدهای تدقیق	هم مجتهدین اهل تحقیق

<p> حفظ وین رسول بسیار ارباب علم و عقل اکثر بنگران معنی عیان است مهدی هر مصلح زمانه مهدی پسر هر روان مرشد هر مرد مدقق است مهدی تحقیق نگشته است در بند اهل خود راست دست داده مردان خدا بر او تدقیق هر دو معنی بود برابر ره یافتگان چه بدیدانند </p>	<p> کردند علم و عقل ای یار سازند هنوز حفظ و شتر هر پسر هر یک زمان است بنگرای نکته رس بگمانند هر پسر است و هر محدود هر فرد و محقق است مهدی در هر دور است مهدی چند تحقیق مدام در کشاده مسدود گشته نراه تحقیق مهدی رویاب یاکه رهبر بین راه نما چه پادویانند </p>
--	---

تا چندین انتظار مهدی
 آینده مهدی گرایید
 هر کس که نماند او بیاید
 اگر تو بزمان او نباشی
 در دست تو بس زمان خلاست
 بدخوار از مهدیان موجود
 با وی قرآن بدست توست
 تعلیم خاتم النبیین
 تحقیق محققین کامل
 عقل تو واوه خداست
 بین چندین مهدیان کجارت

تا که از و هم نامرادی
 البسته هدایتی نماید
 از مهر پدایشش بیاید
 حاصلی که کنی ز مغز پاشی
 مستقبل یافتن بجایست
 نه از مهدی بوجم موعود
 از بهوشن بخوان که تا دهد
 فرموده آن مکمل دین
 تدقیق مدققین فاضل
 دین حق را بر آن بناست
 بنما از چست اشکارت

بگزاشته این همه سایل
 باشی در انتظار مفقود
 ز عجب مهدی نمود موعود
 او هام و خیال با گزاری
 بالفرض آید امام موعود
 مطلوب از وی گوید وای
 بگزاشت چه ناقم نبوت
 کامل گردید دین ز احمد
 آینده امام را اطلاعات
 شیعی بنید علامتی چند
 بر ایک مقصود خویش گوید

موجوده دلایل مضایل
 یا چشم راه غیر موجود
 و بی مهدی بگرد موجود
 کاری از عقل پیش آری
 یا باز آید امام مفقود
 خواهی از وی چه دستاری
 تا مهدی آن کند خطای
 نیاید کاسه تا بد
 گویند ز مختلف روایات
 سستی هرگز برین دل بند
 مستمون بطریق خویش گوید

شیخی مهدی که می‌نماید
 هر دو متعارضند با هم
 مهدی گریب ز عمت آید
 بنگر چه کسند امام آخر
 گوئی که کسند بخبر و اگراه
 هرگز قول تو معتبر نیست
 گوید قرآن که رسما هست
 که قصد تو ملک حکمرانی است
 گوئی مهدی امام دین است
 پس اندوی سلطنت چه خواهی
 اسلام قوی کند بگوئی

عکسش سنی زبان کشاید
 ساقط شده مهدی مصمم
 این حال مشاهده نماید
 در حالت اختلاف ظاهر
 مسدود این اختلاف را راه
 در دین خود جور را گزینست
 در دین اگر راه را ندانست
 دین مهدی بر این نیست
 در دین بس رسما همین است
 بنگر ز خود چه این ثنابی
 از مهدی مطلب این بجوی

اینست دروغ بیهوشی
 اسلام قوی شود به تحقیق
 این کارگشده سیفان
 چون تیغ فرو کشد دل مرد
 امید زهدنی خیالی
 لایعنی انتظار بگزار
 قدر عمر عزیز بشناس
 شیعی نه امام در نازت
 گردید خیال محض امامت
 بگذاشته ادیان حقیقی
 بشوای شیعی خبر آ

نمود کذب این دروغی
 و ز کشف علوم راه تدقیق
 سازد این کار عقل روشن
 از جهل روی بر آورد گرد
 گوای یار از نکو مانی
 کن کار از خود کن کار
 حق را بسپاس عاقل الناس
 خواهی نه صلوة با جماعت
 بگرچه فزود این کرامت
 در وهستم عهدی رفتی
 ای سنی منتظر نظر دار

<p> ره بگیرد نه راه نابلد گیر کن گوش زدهوش نغز گفتار کافی نه ترا پیام نیروان کافی نه ترا علی امجد کافی این یک خیال غامت حالانکه تراست در کوه صهی آید مهدی نه وفق نقل است بگزر ز حسیض نیست حالت نه کار شریعت و نه دین است تعبیرش بین خواب حیرت شد چند فریق اهل ملت </p>	<p> حق گویت از ده خود گیر منحروش میا بجوش ای یا کافی نه ترا کلام حین کافی نه ترا پیمبر احمد کافی نه دوازده امامت محرومی این قدر زده می آید مهدی نه حسب عقل است بنگر بفرست و درایت بشنو که بنای قصد این است ای شائق از کمال غیرت در دور آخر خلافت </p>
--	---

سای هر فرقه تا عداوت	آید بفریق خود بعجالت
خواهان خلیفه فریفته	خواهان دیگری طریقه
بر یک بفریق خویش ساعی	بر یک بطریق خویش ساعی
تالیف قلوب هر فرقی	کردی به جدا جدا طریقه
تحسین فریق خویش میکرد	تزیین طریق خویش میکرد
تو برین مخالفان نمودی	تذلیل شان ز حد فروودی
بلوفان مخالفت چو زخوش	لمعیان عداوت عقل چون گستاخت
هر فرقه بحسب مقصد خویش	از نام نبی خیر اندیش
بس وضع حدیث کرد ای وای	این جاوه گرفت و ادراغی
حسن ظن داشت گویا سر	گفته اندیش شد مقرر
از وضع حدیث عبت یاری	در کار خود ز خام کاری

اقوال نمود حسب طینت
 گروه اخبار پای مهدی
 تا خلق به اعتقاد آید
 گردند نقیبها اشاعت
 موضوع حدیثهای پر زور
 بنگر چه پیش از جهالت عالم
 بگزشت خلاف هم خلافت
 فستند فریقهای ساعی
 زین وضع اثر نیز بر گشتند
 و ضاع حدیث را اجل برد
 مستشد قریبها زمانه

منسوب بصاحب نبوت
 از نام رسول حق منادی
 انبوه فریق خود فرزاید
 در دور حدیث بی صداقت
 نین راه شدست آه مشهور
 آخر آمد چگونه انجام
 گردید زمانه حسب عادت
 در دهر فغانده هیچ داعی
 مهدی گویان بسی گزشتند
 این فتنه ولی نه از جهان مرد
 باقیست هنوز این فسانه

<p>برنج و گرانه باقی مهدی آینده شد غفلت مطلب فوت قصد برب شد فوت غرض خبر مرفوع شد داخل عقبا دایمان</p>	<p>بر طرز ذکر فسانه باقی مهدی گزشتند روایت وضع اخبار شد مطلب وضع اخبار از غرض شد این مطلب نیوی نمایان</p>
---	---

تا یدمهدی فسانه بگزار
 از راه خود دلا بکن کار

قواعد اعظم

<p>هر قاعده مخزن الفوائد دستور عمل بکن قوانین</p>	<p>گویم بخوا عظم القواعد دریاب اصول نیک آئین</p>
--	---

نعمان پیام امام اعظم
 لاریب جواهر حقائق
 سنگر شان جلی نعمان
 بنگر در وسعت مجالش
 گنجینه علم و عقل نعمان
 رام اصحاب رای حقین
 رهبر بدایت روایت
 نعمانی شبلی زمانه
 بتحقیق کرد از بصیرت
 طرز تحقیق را نوی داد
 فیض شبلی زیاده هرگز

رضو ابدا این مسلم
 آورد ز معدن دقائق
 حقین حق گو بود نمایان
 بنگر در رفعت مالش
 اهل تحقیق را نگهبان
 روح از باب نیک نین
 باونی بره دلیل و حجت
 در علم و فضل خود یگانه
 بنوشت امام را چه سیرت
 دانش را قوت قوی داد
 یا بد خیر جزا فراوان

ایمان و عمل جدا زیبا هم
 الحق باشد جدا بهر حال
 در یاب این نکته ای نکند
 غیر از عرفان یقین کجا هست
 اعمال و قراینست ز ارکان
 معنی اینک صریح و واضح
 هرگز نشود و گویت حال
 از ترک عمل و لاست ظاهرا
 انکار ایمان بهم نیاید
 کافر منکره مومن آخر
 ما دون او چرانه بخشم

تحقیق نکرد اما علم اعظم
 باب الایمان زیبا بعمال
 جز و ایمان نباشد اعمال
 ایمان تصدیق دل کجا هست
 ایمان متعلق دل ای جان
 اعمال قراین از جوارح
 مومن کافر بترک اعمال
 مومن عاصی شود نه کافر
 کفر و ایمان بهر سبب نیاید
 مومن نه کافر نه منکر
 حق گفت که شرک زانه خشم

مؤمن ناجی اگر چه ترانیت
 مؤمن سابق بخت آید
 مؤمن عاصی بدست رحمن
 خواهد بخشید خدا ز رحمت
 مؤمن عاصی نجات یابد
 یا بدگره عذاب فضل است
 ایمان ثابت جهل اعمال
 کند جهل فرایض ایمان
 اسلام چو دعوت ابتدا کرد
 خواندی هر شخص را ایمان
 بوده نه فرایض اندر آن حال

بر خوان چه حدیث مصطفیست
 فهمیدن آن بعقل باید
 باشد در فضل و عدل نزدان
 عصیان مومنی برافت
 از حق دائم حیات یابد
 یا بعد عذاب راه عمل است
 بنگر از عقل ای سخنوال
 نقصان مومنی با ایمان
 باب الایمان رسول و آکر و
 میجو است از عقل محض ایمان
 بوده است نه قبل و قال اعمال

اینکه فضل و کمال ایمان
زیبجا مشتمل بر ایمان
تعمیر احوال و نواهی
حق الهی و حق عباد است

بگرسن مال ایمان
لازمه فقر و انحصار و نه اعمال
بیشک لازم بود که با حق
بهره و پرتو لازم بود که با حق

اعمال صالحی بنیاد
باید از بهر زاهد و عقیق

الایمان کایزید و کاینقص

بیشتر قول امام اعظم
ایمان زیاد بود نه کمتر
مقدار شود و بیش از کم
فرموده معصوم است پیل

فهم معنی بیاید ایندم
این قاعده را از پوشش سخن
مقدار معینی مسلم
بشمار از این فهم کائنات

<p>بویگر بهین ز چشم تحقیق دریاب این نکته را بتدقیق بیشی و کمی کجا درین حال کم از عصیان تکرر و آیات سند در مقدار و کیفیت هست</p>	<p>از صوم و صلوة شده صدق از صدق ولی شدت صدق جز و ایمان نشد چو اعمال ایمان زاید شود و ز طاعات بیشی و کمی کیفیت هست</p>
---	---

یعنی بمجاها ضعف و شدت
زاید یا کم شود و یقینت

<p>در زمره تا بعین خلیفه یکسان باشند کل مسلمان این معنی راست عقل حاوی در عقدهات پیشینه کم</p>	<p>قابل بودست بو حنیفه اندر متعلقات ایمان در عقدهات کل مساوی اصحاب و عوام مؤمنین هم</p>
--	--

<p>از تصدیق غیر مستحب است اصحاب و بکران برابر</p>	<p>تصدیق صحابه همیشه در تصدیقند جمله یکسر</p>
<p>لیکن از سادات و خیرات نوتند صحابه نگوید است</p>	
<p>لَا تَكْفُرُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ بِإِثْمِ</p>	
<p>در راه اجتماع و نماز</p>	<p>کردی نه محقق گرامی</p>
<p>در ایمان کفر را نه راهی</p>	<p>بکفر اهل قبله گامی</p>
<p>میداشت چه نسبت شرعی</p>	<p>بیاض دلی بوحسین</p>
<p>نه فسق معانه ز جاد است</p>	<p>نه کفر مخالفی روا داشت</p>
<p>از راه خود نماز و غموری</p>	<p>تفسیق مخالفست جور</p>
<p>در باب مخالفی هر ویدر</p>	<p>در جاده کفر و فسق و انکار</p>

<p>کفرش کن از خیال منکاف ای یار از عقل و فهم بشکن مومن کا فر کو چرا هست راہ مشرک کجا پوید</p>	<p>مومن ہر اول قبلہ بشک ایرین کفر خیال و ہم بشکن گوید تا آنکہ دوزخ است مومن کے دوزخاں کوید</p>
<p>دین نے مشرک و نہ کا فر اب عقل بہ بین کہ هست ظاہر</p>	
<p>بتحقیق امور دین معظّم بعلم و عقل کامل اجتہادی بآریاب قیاس سنن جاہل گیر از راہ دانش او سست نہا و از دست حکمت و ادب و</p>	<p>محقق مجتہد نعمان سلم امام اعظم اعظم سوادوی نہ صاحب را و اول تحقیق روایت را نکروی از دست روایت را افضل و فهم پیدا</p>

درایت کار عقل و فهم آمد
 نه لازم داشت آن که ان فقاهت
 روایت را که کافی نشان راوی
 حلیلی است راوی یا نبیلی
 مدار اعتباری نیست قایل
 خلاف عقل قطعی یک روایت
 همی انسا نزد عقل و نقلت
 خلاف عقل قطعی معتبر نیست
 حدیث معتبر معقول در مدلول
 بجزیر بود معقول نه مانع
 حکیمی این چنین معقول گوید
 چراغ مشرب سازی غیر معقول

نه در اندیشه کار و فهم آمد
 نه راهی بی پایه شریک روایت
 بیرون از دست عقل و فهم آمد
 در وقت نباید نشان قایل
 نه است توانی باید مباحث
 سیکر در سماعت از روایت
 بی یک جاده از باب عقل است
 پاشنا او حدیثی این گرفت
 به برقی لش چه بدولت معقول
 حکیمه ناقص و کامل بیکانه
 نه تا معقول و نامدلول گوید
 به آن حکمت از سبب گنج مدلول

<p>کتاب معقلی تو این چاشبات قرارش هم معنی و درایت بنزواهل تحقیق از درایت کجا افسانه کار اهل حکمت روایت با پیشش معتبر اند روایات چنین معقول و لول از اینجا شد مشدوقی الروایات خطاب این یا ای دل از ثوابت با و کافیت این فخر نمایان</p>	<p>گفتی ای بی ضرور پیرمیش دارش من هم باله در دست شود بسج تنگدین از دروایت برو عتت قصه پار از دروایت نقدی با این گرو و نام آن خبر اند از اید اعظم آنرا کرد مقبول بیا به باب روایت این درایت چنان بسیار اعظم این ثوابت گفتند ناله هر خطایش در وقت شایان</p>
<p>جزایه خیر تحقیق فراوان زرت خویش به حدیافت نمان</p>	

خدای حکیمی که جان آفرید
 بناده بنای شریعت بعقل
 بهرام خود مصالحها بناد
 بیان مصالح بتوجیه خیر
 ضرر اگر مخلقت خالق است
 همین است نشاء احکام حق
 بیابد بشر خوش معاشر و معاد
 کند کار دنیا بمنزله خلل
 حق خویش و غیره نماید او را
 او امر بود یا نواهی بود
 ترا لازم است بر او ایستاد و مصلحت

ضرر را بدل تو امان آفرید
 کند عقل بر وجه اثبات عقل
 بهر شیء با ب مصالح نشاء
 بهی عقل روشن نماید نه غیر
 ضرر و نفع است رائق است
 بگیرد عقل از ضرر و این است
 بد دنیا و معنی شود با مراد
 یا بسبب اجزای عقل
 بدست او و توانای خدای
 بوقتش رضای الهی بود
 بجاری احکام تشریح بر او

<p> ره ارتقا گشت بر قوم بند عسیر آمد این دین بهل و سیر یکی در خلاف دیگر رسد و او نه از خالق و نی از مخلوق شمر مسلمان نباشد کی در جهان بجان و با جان هلاکت رسد بدانیم تشریح را ای فہیم کہ تشریح تنہا است حکم خدا تجسس بحکم شریعت نہ چسبیت سر سر بدستت بود اختیار میا میزد در شرع حق ای حکیم </p>	<p> بشرعی تمدن چو آید متمدند بملت بشد اختلاف کثیر بشد تنگناہ معاش و معاد نمودند بازار تکفیر گرم بہم گشتہ تکفیر با اپنجان مذلت رسید و فلاکت رسید ضرورت پس بالعقل سلیم غایم تشریح و غیر تن جدا ذرا مرکہ داخل تشریح نیست در ابواب خارج از تشریح یار امور تمدن بظلم تعلیم </p>
---	--

یاوردین رسول زمان
 رسا بود در موت دین
 بود غیر شرعی بقرآن اگر
 به امت نه آن حکم محبت بود
 گفتند خدا سزا رسول خدا
 ز راه تمدن نزار راه دین
 خلافت کنان جانشین نبی
 ز حال عنایت کسی از سداو
 به جزیه و امر طلاق از عمر
 خلاف رسولش مگر اعتقاد
 چو آن غیر شریعت است پس عین

نه احکام دنیا که دین نیست آن
 نه در غیر دین از عقل من
 و یا حکم پیغمبر ای نامور
 و قوعش بحکم ضرورت بود
 که در غیر شرعی احکام ما
 بگیریم آن حکم را بالیقین
 بسی کرده اند اختلاف علی
 با بنای با شتم نسب نبی نداد
 چه تمسید شد از تشوق نگر
 بحسب مصالح شد این اجتهاد
 بقرآن بود یا باخبار هم

<p>شوا بطا بکن بر محل تضبط چرا این علامتی و هم الیم بکن و هم با کمال زدن بر طرف امام اعظم اعظم ال اجتهاد تو معقول آزا شمر بی عقل بدارین از حق بشد با مراد که سازی بهرام مر بوط عقل چراغی نهاد و روی بر کشاد</p>	<p>بشری شدن کن مختلط ز شرع است آزادی ای سلم علاوه نگر عقل را این شرف که فرمود آن احسن الما عقاد برای تعبد بود گو عمل چون همان چنین داد تحقیق با یگان از ان گشت مشروط نخستین خدا عقل و پس شرع داد</p>	
.	<p>پس از عقل کن کار و نیا و دین هدایت همین است شرع مبین</p>	:
<h2 style="text-align: center;">فصل اجتهاد</h2>		

تخلیق بشر خدا چو بنمود
 دینی داد و گزین مقبول
 بنیاد دین بعقل بنا و
 ابواب هدایت سعادت
 مبعوث نمود انبیا را
 فرمود اوامر و نواهی
 قائم آورد دین کامل
 قرآن اهل صوابین است
 لایعنی بجمع قرآن
 نصی که صراطش عیان است
 چاکه نشود درش بیان شد

تشریف خود عطا نفرمود
 منقول او تمام معقول
 داد حکمت بس از کرم داد
 کت در بر و نماز رحمت
 تعلیم دین کس نشند ما را
 از حکمت بالغه کما هی
 لازم تبعیتش بعاقل
 قانون خدای ما همین است
 فهم معنی است از خود و آن
 فارغ از حاجت بیان است
 تفسیر کرد و نشر عیان شد

تفسیر آیت بر آیت
 بهترین رسول بهترین است
 تفسیر نوحی چو نیست موجود
 یا امر نوحی چو سر بر آرد
 دانش مخفی نمی نماید
 در قرآن گفت حق نکند
 بروی ما راه پاکش ایم
 زینجاست که اجتهاد کردند
 بهر این منصب نمایان
 باب تنقیدشان کشادند
 هستند بجاده درایت

ناید اگر از ره وضاحت
 تفسیر دیگر گجا چنین است
 حق راه بیان نکرده مسدود
 قرآن و جبر سکوت دارد
 تحقیق از و گره شاید
 هر کس که نمود جهد در ما
 گنج اسرار با ما ایم
 اهل تحقیق ره بسپردند
 از باب حل عقد شایان
 بسیار اصول خوش نهادند
 کردند این کار از محبت

بر عقید دین منقول
 این ضابطه بکمیته شد
 پیداشده فرق حق و باطل
 این ضابطه کرد در زمانه
 این مجتهدان جهانموند
 ایاوه بر اوران دینی
 در مجتهدان چو راه جویند
 با هم در تو لها خلافت
 رانند نیکو نه حرف سستی
 گردید قیاس صاف محدود
 گویم که محشی خسته را

که عقیدت اصول معقول
 اخبار کاظمه بدر شد
 شد چهل پیش عقل عاقل
 موضوع حدیث چون ضابطه
 پس عقده ز کار پاکشوند
 یک شیعی و دیگر ایت سستی
 منموند تعصبی بگویند
 انصاف کجا که اعتداف است
 ششصد چو گزشت سال بگری
 شد باب اجتهاد مسدود
 تالیف است رد مختار

تشریف نبوت احوش اشمن
 و دعوی نبی شدن کرامت
 ز عمر تو که اجتهاد شد بد
 در قرآن است یا باخبار
 بگزشت هزار سال و صد
 در متن و شرح یا بدیری
 نقلاً قولت نه قابل دید
 هر لحظه حوادث زمان است
 بر حادثه های تازه ای یا
 آن مجتهدان که درگذشتند
 فتوای شان چگونه آری

شد ختم بخاتم النبیین
 لیکن در اجتهاد و است
 از نص بنمای ای ضرر مند
 یا مجتهدی گفت ای یار
 این قول چگونه کس برآمد
 این حاکم پس چه کشیدی
 عقلاً ز نیگونی هست تردید
 العالم حادث عیان است
 فتوای محدث قدیم آری
 زمین حادثه که خیر گشتند
 سازی باموسان چه پاری

پس کوی سبیل چنین عیبت
 نهاد چون قول تری برورد
 شیعی گوید چو مجتهدی
 پس مجتهدی که در حیات است
 فرزند است بقوم انقیادش
 گویم ای شیعی ای برادر
 این مجتهدت بگو که است
 معصومیتش چونیت بالجم
 دیگر بشنو که بر علامت
 یک در دیگر سواد باشد
 در سلسله که بحث افتاد

چون مجتهدی بقول او نیست
 اطلاق هم بر او نه محمود
 با خود فتوای خویش هم بر
 قولش کافی و با ثبات است
 سر تابی کفر از اجتهادش
 ز انصاف بقول خویش ننگ
 او هست رسول یا امام است
 بر کفر دیگر چرا کنی عزم
 اگر مجتهدی بگریز است
 او هم با اجتهاد باشد
 در رای بهم خلاف بود

<p>تعلید کدام اندرین حال از قول دیگر بکفر آئی</p>	<p>شیعی سازی تو فایع ابله تو تاید کی اگر نسائی</p>	
	<p>پس چشم ز اجتهاد باشد پس خرفش ز القیاد باشد</p>	
<h2>نِعَاتِ الْهَى</h2>		
<p>چشم کبشایا تا شاکن این چیز ز پیرند جمله نعم چه اگرام و عزت حقیقه هم بکس قیاس و کت هست آه می را بچشش اندازد بے نصیبی دهد ز نعمت حق</p>	<p>ای برادر در خود دو کن سید او نغایس سالم همه آرام و لذت دنیا ز هر قدر با صلاح فطرت ز هر مغر ز بخت اندازد ز هر مغر با غلظت حکمت حق</p>	

مشع ربیاریت چنین آمد
 سوره نخل ای برادر خون
 چار پایان که آفریدند
 بست زانها برای فروبش
 بعض را خاص زانهمه انعام
 در چراگاه وقت شام
 رونق وزینت است بهر شما
 چار پایان کنند کار شما
 سوی شهری رفتن نمون
 بدستیکه آن خدای کریم
 نیز اسپان اشتران و خران

در کلام خدا معین آمد
 آیتی چند از ان کتب بیان
 میانی است از برین شما
 پوشش و بر منافع دیگر
 خود بخوانید و میگردید و هم
 آمد از شما ان بکدیگر
 عزت است بهر شما
 زنده باشد بار شما
 نگردد تا او بر وقت جهان
 برین شهر و زمین انیم
 از آن ای سز و جهان

تا بر اینها سوار شوید
 هم خدا آفریدان اشیا
 اندکی شرح این کنیم بیان
 در زمان اول خیر را
 این دنیا فی سفاکین و سبایه
 هم کجا بود اینین آلات
 عقل کرده است موزیکها
 هم چنین چیزها کند پیدا
 باز بگر بسوره اعراف
 حق گفتا بگوید ناول نام
 زینت نیز و می کنی کرد عیان

صاحب زینت اختیار شوید
 که ندارید علم آنها را
 بین چشم خود که هست عیان
 تا برقی و ریل بود کجا
 منتفع زان شویم در هر باب
 که از اینهم فارغ الحالات
 که نعم این چنین رسید بجا
 که ندارید علم آنها را
 در علال و حرام فیصله عیان
 کیست آنکس که او نمود حرام
 از بی بندگان خود بیروان

<p> از خورشدهای پاک و نغز گو متصح شوند بی کم و کاست بهر قومی که دانش ستایل جز فو اشن گزنگرد حرام نم گناه و نقدهای احمق که در دنیا نیست بران نقش بر خدا حرام بد آن زندای کریم واضح و سنا فصل بر ما مگر چه اگر دست یا که در زندانها نشماریم زهداگت است بخت ما </p>	<p> هم نفس و لطیف و اللطیف کن بیان پر مومنان اینها کنم آیات را چنین تفصیل گو خدای من ای زودیرانها نظاره بر محبتش و معنوی مطلق گرون شرک با خدا جهان بیشتر از آنکه علم است از آن ای برادر من از انما این نعم را با عطا کردت بنوازه کرده شد مگر غیر تو امر است نتوان </p>
--	--

بدرتر از ما بزرگ ساز شدند	غیر تو ام سر قرار شدند
اسفل السافلین محی تا زیم	ما بپستی خود چو پادشاهیم
پستی خویش را نگاه می کن	سر زبون آری یاد می کن
چو بد بنامت می گیر	بند حل را بجا و دل را بگیر
یا غمزدی کن بدست بند	آنچه دادت نهاد ز دست
بر خور از دست خود در دست	دست بگیر و شود دست نگر

بند پستی بدست هست اگر

که بدست بدست دست و گداز

اقوال حکمت و الامام اعظم

ادانای عصر و فخر عالم

نوش گفت و لا امام اعظم

<p>وار فاضل درونیا نماید خوش و ران کجاست هم سچی کند به از آخر نین قول و تابین چه است از عقل به چه نیکه به بنا</p>	<p>باید پیر بشد مستیا تاد و پیر طریقی عزت شاگر باشد به از فاضل بیوه و معاش هم معایت کار دنیا و کار سبقت</p>
---	---

یک را دیگر منند در باید
 غیر از یک دیگر نیاید

<p>دل ز فرزاکی بفهم کلام هم سال از ان نمیدوزد نیکه فهم چنین نماید فهم عاری از فضا عرض</p>	<p>نمشن بران کرد امام با اکر هر کجی حدیث آموزد مثل عطار ادویه و ادویه که فلان وارو فلان عمل</p>
--	--

پس دلا چون خیر سخن خوانی
 مسد را طریق است بناط
 نیک دانی ز راه عقل ملیم
 مخیر صادق و رسوال امین
 قول و فعلش حدیث میباش
 نیک تحقیق آن ز فهم آید
 فهم و در که بروی کار یار
 راه تحقیق و جاده تدقیق
 بعقل خود را اگر کنی تور فیق
 اگر مقلد تو واقعی هستی
 باین کار کان امام گفت

حکم دین را از و کوه دانی
 نه ز تفریط و نه از افراط
 بنحانی بغیر هم تقصیریم
 دین حق را نمود خوش تبیین
 در هر حکمها با ما باشد
 فی بلاد کونی زو هم آید
 از احادیث حکمها بردار
 مده از دست خویش احدی
 پر کشانی بذروه تحقیق
 ممکن خویش را تو در پستی
 گیر شعله که آن امام گفت

دلون طمعت از بند ز پایش
 بکار با کن تا تل توفقه دور
 نماند برین باشن نغز و آن سکار
 بنام مقل دورین آمد
 با او این خود و رکال
 از روز غالی تا به زمان
 مقل ایسان طرزی بود
 و تکیان کرتب فلک
 تکی از طست ای فانی مقل
 نکلون ز رشدهت نکل
 و تکیان کرتب فلک
 تکی از طست ای فانی مقل
 نکلون ز رشدهت نکل

مصداق بین حکم وین عیاش
 از و شتم مشو گے بیو
 قصه اوف نر با بگزار
 بر خود چون بنامی زین آمد
 رسدای زین بحق و اصل
 از در ایبر مکرره ایسا
 به صدم نامم و رسول نه
 و ای تعلیم جوان شریعت
 نقل حق نم حدیث پیغمبر
 مقل ایسان کرد عالم عام
 بیچاره او رشدهت تکیان
 که ز رشدهت تکیان



بامراد او باک است	بمصر اندر دست آباد
می سر زیم کا دیوین	بزرگان کوین کین



مہاراجہ جوان تخت جوان سال	آہیچ دولشا دو با قبائل
---------------------------	------------------------

کادہ است و اصبع اول والا مکر

<p>وہ مالک تک ہے تو اللہ اللہ سے تیری کبریائی یارب ہے فضل تیرا ہم پر ہر تاباں ہے تیرا فیاض جہاں ہے خلق پرور یارب سدا پر ظاہریاں جو تالیف قلوب کا باعث تو ہے ہی دیا ہے حکم انہر</p>	<p>بند ہے تیرے میں شہنشاہ شکر کئے ہیں یہ پانی و کلو یہ ہر بندگی پر قصہ پر نور ہے اس سے کشور بند مشہور زباں ہے عدل گر تاثیر لایاں عیاں ہو اخلاص خوب کا باعث لازم ہے تیری جو ہے ہر</p>
---	---

بندوں پر فرضِ حکمِ شہرا
ہر شہر خاصِ حکمِ اسلام
صدقِ دل سے ہو سکی تعمیل
بے سینے پھری رعایا
اہلِ ہندوستان بیٹھے
سینے اسی والیان نامی
سینے پدای سپاہ افواج
سینے اسی نسرانِ عسکر
وہاں سینے دیا ہی حکمِ نیکو
وہاں بیٹھا طاعتِ مہمانہ
وہاں حکمِ قرآن کی پابندی

تین حکمِ کلامِ سیرا
لیکن عقلاً یہ حکمِ عام
ہرگز نہ ہو عہد اور تاویل
یہ حکمِ حلالی البرایا
دیسے دکھائیوں یہ
نواب و راجگان گرامی
ہیں بحرِ ظفر کے تم بہ موج
تینغ فردا سگی کے جو بہر
قرآن سے ملای حکمِ حکو
قرآن سے خالقِ زمانہ
آئی ہو اس میں نصیحت

اللہ ورسول و حکمران کے
جو حکم رسول و حکمران ہو
ویکھ آنگھ سے عقل رہنمائی
انسانچو چاہیے کما ہی
اصلاح معاش کار دنیا
اصلاح ان دو کی لازمی ہے
ہو فرض منصب رسالت
اصلاح تمدنی قوانین
دونوں سے اصلاح خلق کی ہے
دونوں کرتے ہیں اپنی ذمہ پر
مقصود خدا اصلاح عالم

ہو جاو مطہر جان و دل سے
وہ حکم مالک جہاں ہو
اس حکم میں مصلحت خدا کی
دینا عقبے کی خیر خواہی
اصلاح معاہد کار عقبی
دونوں سے فلاح آدمی ہے
اصلاح معاہد کی ہدایت
کرتا ہے شاہ نیک آئین پر
دونوں سے فلاح خلق کی ہے
عالم کا نظام حکم رب پر
ہی مرضی حق فلاح عالم

دو توں پر خلیفہ خدا ہیں

لازم و نونگی و اطاعت

جو تو انعم ملک دین کہا ہے

سر پر ہونہ ظل شاہ جنگ

لازم و صاحب حکومت

یہ یعنی خلاف و زری شاہ

عصیان عظیم ہے بغاوت

اخلاص سے رکھ رہا ہے شہ

ہو صدق سے تیرا سر سبز کار

رکھیے نہ نفاق ہی سرکار

خالق کو نہیں نفاق مقصود

گو اپنے طریق میں جدا ہیں

اللہ کی جیسی و اطاعت

یہ قول عاقلان بجا ہے

ہو حفظان ملک و دین کا تہنگ

تا ملک دین کی ہو حفاظت

ہرگز ہرگز نہ چل تو یہ راہ

خسران الیم ہے بغاوت

ہر فرض میں اطاعت شہ

اخلاص ہی مدار ہر کار

چاہا منت میں گرنای یار

خواہاں کہ ہو نفاق مقصود

اللہ خود وفاق خواہاں

شاہی نہیں بہشت حق

خالق دیتا ہر مصلحت سے

جو حکم خدا نے دیدیا ہے

جو حکم خدا کا امت شاہ

چیل چیل میں تین و محکم

چیل شیر نہ چھو رعناٹ

بیشک ہر مخالف ہر چیل

سے نہ کو عقل نکھیں سے

اگر حق خدا اگر حق ناس

در بارہ حق ناس مطلق

اور عقل بھی اتفاق خواہاں

شاہی ہر مصلحت حق

قہر میں شکر کہینے بند ہے

چیل اللہ اس کے کہا ہے

روشن ہر عقل کچھ اوراہ

و ابستہ جو اس نظم عالم

ہر تیری پناہ اور ماوا

تھیل خانی حکم سلطان

اھی جباری جان لیجے

الہ ہر و حقوق کا لو کر پاس

مخمس ہر اب ستارہ حق

ہو حق الناس اطاعت شاہ

باغی کو تہ شاہ سے معافی

باغی نہیں کچھ عطا کے قابل

گر غور ہی صاحب درایت

نسبت بجا و شرک یزدان

فیروزی خلق شاہ سے ہی

ہر شد سے اعانت برابا

ایثار کا نفع شاہ سے ہے

حفاظت ہی متعلق خلق کا شاہ

آزار موعیدیں نہ چاہے

حفظ جان و حفاظت مال

اتلاف حق بغاوت شاہ

نے شرع آگے سے معافی

ہو وہ پھر دستہ کے قابل

ہمسرے شرک کی بغاوت

نسبت بعاشق یعنی سلطان

پہرہ زری خلق شاہ سے ہی

ہر شد سے رفاقت رعایا

اشرار کا دفع شاہ سے ہی

ناظم سب کا نگاہ و نگاہ

عہد کبریا کی بنا ہے

ہر قبضہ شاہ میں بہر حال

ہمیں اگر شوہر اس شاہ
 دین تیرا خلاف شرع سلطان
 تاہم تجھ پر فرض طاعت
 پستی خیال سے گزر جا
 حافل کا بنو خیال عالی
 دست رکھتا ہے دین اسلام
 پسند و قیود پس خیالی
 تیرا یہ وہم ہی بلا ہے
 باکھل وسعت خدانے دے ہے
 اللہ کے سچے نے شیطانی
 اوہام نے کروا دیا ہے

رہتا ہوں مذہب جدا شاہ
 ہوا وہی اصل و فرع سلطان
 ہرگز مانع نہ دین ملت
 عقل رہبر ہے راہ پر آ
 شایان نہیں پستی خیالی
 ہنگامی ہے فرض و ہم نام کام
 ہی جیسے تیرا نہایت حال
 زندہ درگور کر دیا ہے
 آسمان ہر کام سہل ہے
 کہ دنیا کی قیوم کی ہدایت
 ہر کام کو سہل و شوم

ہی ہو کر فاء عام مقصود

ہی لطف پیکران معبود

ہم حافظ مال و حافظ جان

ہم ان کے شریک شادی و غم

گر تجھ پہ کبھی کسی سے ہو جو

ہی ذمہ پر اپنے عدل و انصاف

کیسے ہیں یہ خوشی و کارم

اسلام ہی ہو ای برادر

قیصر کا یہ عہد پر اماں ہے

وہ ظل خدا ہی عدل گستر

وکلور یہ ہم نیک آئیں

لازم ہے یہی تمام مقصود

ذمہ میں ہیں بندگان معبود

ہم ان کے حقوق کے تجھ جاس

ریخ و ستار میں ان کے باہم

دیوین گنہگار ہم سکون الفور

حق میں بندوں کے واضح صاف

ہی طاعت شاہ تجھ پر لازم

اس راہ سے جانہ بار ہر

شاہ نشہ ہست بکان زمان ہے

نام نامی ہے خود منظر

شاہ نشہ روز بدو سلاخیں

ہی حاکم بحر و براعظم
ہی نامہ کشیں و دین عیسے
ہی اور نیک ہندو برٹن
تن ملک ہی اور جان فرما
قیصر کے سایہ میں جہت
ہیں پانچ کروڑ اہل اسلام
ہی سایہ چامراج میسور
وہ راجہ اعظم و دلاور
وہ واقف رمز کار وانی
ماموں ہم میں ملے غم
ہم طاعت حق اطاعت

ملک سکا دین و حکم محکم
ہی حافظہ مذہب رعایا
وہ جونی سے ہی سبکی ہامن
تخت ان پر روانہ فرما
اقوام مختلف سلطنت
قیصر کے سایہ میں بہ آرام
وہ والی ملک و نیک دستور
وہ مور و حافظات قیصر
زیبا جسکو ہی حکمرانی
دیں حق پر ہیں ہم
کرے ہیں صدق دل سے دلہن

آفات کو نچھو جس کا ہی
 یہ شاد ملک صاحب تاج
 ان سیاہوں سے جو فیض معرود
 یہ سرود وودعاں سلامت
 محکوم میں سروران اعظم
 حاصل ہیں انیسے ہر خدا

یہ قصیر راجہ یا الہی
 قصیر کے سایہ میں بہاراج
 اعلیٰ مہندہ ملک میسور
 یہ سرود وودعاں سلامت
 بندے سے قصیر ان عالم
 کیجان پر کرم حسد آیا

Medical Station
 Medical Station



12.8.71
 729

افان ننگار محمد عبدالرشید صاحب درویشی اور مولانا محمد عبدالرشید صاحب مدرسہ
 مولانا محمد عبدالرشید صاحب مدرسہ مولانا محمد عبدالرشید صاحب مدرسہ

فهرست مشتمل بر

<p>۱۸ - توحید باریک - دوگز سببه و ملاقی جانان</p> <p>۱۹ - لغت باریک از رسول اکرم</p> <p>۲۰ - حیوان از عقل گشت انسان</p> <p>۲۱ - بیان صفات اشد بشریه باریک گشت و تحقیق</p> <p>۲۲ - صفات اولیای حیات</p> <p>۲۳ - ریاضت لغاتی برین ملامت انسانیت</p> <p>۲۴ - مکتب حضرت شاهروردی که در حضرت عقل است</p> <p>۲۵ - بیان مرام و تقیید علم اهل حق</p> <p>۲۶ - قیام نشو و نما مکتب از مروت</p> <p>۲۷ - تنبیه و توبه و درود و سجده و روزگار</p> <p>۲۸ - لغت خلاق بر کلماتی نیست تحقیق نیست</p> <p>۲۹ - صفت و وصف علم</p> <p>۳۰ - کرامت بن سبک و کبره سوالی در میزان فیرو</p> <p>۳۱ - صفت سوم قدرت</p> <p>۳۲ - مسائل شرف نمودنات - موعظی صورت خانی</p> <p>۳۳ - برکات و سبب کانون قدرت است</p> <p>۳۴ - صفت پانجم ارادو</p> <p>۳۵ - مکتب انروی یکت</p> <p>۳۶ - لغت شریف</p> <p>۳۷ - دراصل مکتب - مثنوی فصل</p> <p>۳۸ - برانکلیف دوم بیانی</p>	<p>۳۹ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۰ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۱ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۲ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۳ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۴ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۵ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۶ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۷ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۸ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۴۹ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۰ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۱ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۲ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۳ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۴ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۵ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۶ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۷ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۸ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۵۹ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۰ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۱ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۲ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۳ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۴ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۵ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۶ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۷ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۸ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۶۹ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p> <p>۷۰ - ایستادگی از کمال و کمال و کمال</p>
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
أقول بحسب ما سمعت قال الإمام
عليه السلام

تتمت

و هو سؤال الكرم

١٣١١ هجری نبوی

صلى الله عليه وآله

و اصابه وسلم

١٨٩٤

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

أقول بحسب ما سمعت قال الإمام
عليه السلام

و هو سؤال الكرم

١٣١١ هجری نبوی

صلى الله عليه وآله

و اصابه وسلم